

کیش کهن و دانش نو

نوشته: جان الدر
ترجمه: سهیل آذری

فصل اول: کیش کهن و دانش نو.....	۱
فصل دوم: ستاره‌شناسی.....	۶
فصل سوم: دین و علوم طبیعی.....	۹
فصل چهارم: دین و زمین‌شناسی.....	۱۱
فصل پنجم: دین و زیست‌شناسی.....	۱۵
فصل ششم: دین و باستان‌شناسی.....	۲۰
فصل هفتم: دین و روان‌شناسی.....	۲۴
فصل هشتم: پیوند دانش با دین.....	۳۲

«رفته همه امت‌ها را شاگرد سازید.» آنان که هزار و نهصد سال قبل این سخن را بر فراز کوه جلیل شنیدند نمی‌توانستند نقش آینده آن را در تاریخ تعالی و گسترش دانش دریابند. هیچ عاملی در طول تاریخ جهان به اندازه این سخن به بسط و گسترش دانش یاری نکرده است. بسیاری از مردم شاید این گفته را مبالغه‌آمیز پندارند، ولی شواهد تاریخی به درستی آن گواهی می‌دهد. پاره‌ای از این شواهد را اجمالا یادآور می‌شویم: این فرمان عیسی نخست مسیحیان را بر آن داشت که به آموزش فرزندان خویش همت گمارند. به گفته هارناک Harnach، تاریخ‌نویس نامی، مسیحیان قرون اول میلادی خواندن کتاب مقدس را فرضیه خویش می‌شناختند و آنچه را از این کتاب می‌آموختند در زندگی روزمره به کار می‌بستند. نوشته‌های رهبران کلیسا در آن روزگار مشحون از سخنانی است که مسیحیان را به خواندن کتاب مقدس ترغیب می‌کرد و کودکان مسیحی را بر آن می‌داشت که تعلیمات این کتاب را به یاد سپارند. به انگیزه همین سخن عیسی بود که مسیحیان قرون اول میلادی بیش از جوامع هم‌مطراز خویش با خواندن و نوشتن آشنا شدند و در این زمینه بر آنان برتری جستند. این برتری را مسیحیان تا روزگار ما حفظ کرده‌اند.

دیری نگذشت که پیروان مسیح به مسؤولیت خویش در برابر جوامع غیرمسیحی پی بردند و تلاشی که برای آموزش مردم جهان بدست آنان آغاز گشت تا روزگار ما دوام و گسترش یافته، میلیون‌ها تن را به پرتو داشتن دانش و معرفت رهنمون گشته است. مسیحیان در آموزش ملت‌های بسیاری که با خواندن و نوشتن آشنا نبودند پیشگام گشته برای زبان آنها خط‌هایی ساخته‌اند، برای کودکان و جوانان‌شان آموزشگاه‌هایی بنیان نهاده‌اند و کتاب مقدس را به زبان‌های آنان برگردانیده‌اند. در ۹۳۵، ارمنیان جهان به یاد هزار و ششصدمین سال ابداع خط خویش که سرآغاز دانش و معرفت در سرزمین آنان بود، مراسمی برپا داشتند. خط ارمنی بدست چه کسانی ساخته شد؟ این کار بدست اسقف مسروپ Mesrop و اسحاق، به طریقان کلیسای ارمنی، انجام گرفت. اینان کتاب مقدس را نیز به زبان خویش برگردانیدند.

وحشیان گات Goth، نیز که در قرون اول میلادی به مرزهای امپراطوری روم می‌تاختند و سرانجام این امپراطوری را سرنگون ساختند، به همت مسیحی اولفیلان Ulfilas نامی با خواندن و نوشتن و سرانجام با دانش و معرفت آشنا شدند. اولفیلان از آسایش و تجمل قسطنطنیه، پایتخت امپراطوری روم شرقی، دل برکند و برای تبلیغ انجیل مسیح نزد گات‌ها رفت، زبان گات‌ها را آموخت و برپایه خطوط لاتین و یونانی برای زبان آنان خطی ساخت. وی با تن دادن به رنج بسیار کتاب مقدس را به زبان گات‌ها برگردانید. این کتاب اثر پیگیری در تاریخ گات‌ها برجای نهاد و قبل از آنکه اولفیلان چشم بر جهان ببندد (۳۸۱ میلادی) شاه گات‌ها، آتاناریک Athanaric و عملا همه اتباع او را پیرو کیش مسیح ساخت. گرایش گات‌ها به کیش مسیح و آشنایی آنان با دانش معرفت تمدن را هنگام چیرگی این قوم بر روم از نابودی قطعی نجات داد. کتاب مقدس نخستین کتابی است که به همت آگستین Augustine و دیرنشینان پیرو او بدست انگل Angle‌های انگلستان رسید. آگستین و پیروانش برای جوانان انگلستان آموزشگاه‌هایی بنیان نهادند و بدینسان راه را برای بزرگی آینده انگلستان هموار ساختند.

گرایش مردم انگلستان به کیش مسیح نتایج گرانمایی به بار آورد که تأسیس انجمن کتاب مقدس بریتانیا از آن جمله است. این انجمن تاکنون کتاب عهد جدید و قسمت‌هایی از کتاب عهد عتیق را به بیش از ۱۲۸۰ زبان و لهجه برگردانیده و در سراسر جهان پخش کرده است. انجمن کتاب مقدس بریتانیا چندی قبل کتابی منتشر ساخت که حاوی نمونه‌هایی از کتاب مقدس به زبان مردم جهان است، چون این کتاب را می‌گشاییم، کثرت زبان‌هایی که مترجمان هنگام برگردانیدن کتاب مقدس به آنها از خط لاتین یاری جسته‌اند ما را به شگفتی وامی‌دارد. سبب آن چیست؟ بیشتر مردمی که کتاب مقدس به زبان آنان برگردانیده شده قبل از آنکه مردان و زنان مسیحی به پیروی از فرمان عیسی نزد آنان درآیند و برای زبان‌های آنها خط‌هایی بسازند وسیله‌ای برای نوشتن زبان خویش نداشتند. مردان و زنانی که برای این ملت‌ها خط ساخته‌اند، برای آنان آموزشگاه‌هایی بنیان نهادند و آنان را به پرتو دانش رهنمون گشتند. همگی سرسپرده مردی بودند که فرمان داد: «رفته همه امت‌ها را شاگرد سازید.»

حفظ و گسترش دانش در قرون وسطی به میزان بسیار مرهون دیرهای مسیحی است. دیرهای مسیحی تنها جای ریاضت و نیایش نبوده‌اند. دیرهای مسیحی با باغ‌ها، کشتزارهای پهناور و کارگاه‌ها جوامعی بودند که آثار مدون گذشته‌ها در کتابخانه‌های آنها نگهداری، استنساخ و خوانده می‌شد. در روزگار توحش و نادانی که پس از سقوط امپراطوری روم فرا رسید، دیرهای مسیحی چون مشعل‌های فروزانی می‌درخشیدند و دانش پژوهان را به سوی خود می‌خواندند. دایره‌المعارف بریتانیا از نقش دیرهای مسیحی در حفظ و گسترش دانش اینگونه یاد می‌کند: «دیرها کانون دانش و معرفت گشته‌اند. دیرنشینان که آلمان و انگلستان و اروپای مرکزی و شمالی را زیر پا نهادند، مشعل دانش را زیر پا نهادند، مشعل دانش را فروزان داشتند. آنان همچنان که به تمدن دل بسته بودند گسترش کشاورزی را از یاد نبردند. تلاش برای آزادی بردگان نیز از دیرها آغاز گشت. دیرهای مسیحی در آموزش زنان نیز پیشگام گشتند و زنان را در دانش و معرفت به جایی رساندند که تاریخ مانند آن را به یاد نداشت.

پرستاری بیماران و مجروحان از دیرها آغاز گشت و نطفه پزشکی نوین در دیرها بسته شد. نخستین دانشگاه‌های جهان نیز بدست دیرنشینان بنیانگذاری شدند. بزرگترین و کهن‌ترین دانشگاه‌های انگلستان - آکسفورد و کامبریج - مدارس ایتالیایی در بولونیا Bologna و سالرنو Salerno، دانشکده پزشکی معروف پاریس که در صده دوازده میلادی ۳۰۰۰ دانشجو در آن سرگرم تحصیل بودند، بدست کلیسا بنیانگذاری شدند. تلاش مسیحیان برای تأسیس آموزشگاه‌ها، دانشکده‌ها و دانشگاه‌ها تا روزگار ما ادامه یافته است. بیش از نیمی از دانشجویان جهان در متجاوز از ۱۰۰۰ دانشکده و دانشگاه ایالات متحده آمریکا که هفتاد درصد آنها را کلیسا بنیان نهاده، به تحصیل دانش سرگرمند. به گواهی تازه‌ترین آمار موجود، مبشران مسیحی تاکنون بیش از ۱۰۷۶۹ آموزشگاه و دانشکده و دانشگاه در جهان غیرمسیحی تأسیس کرده‌اند که دو میلیون و نیم کودک و جوان در آنها به کسب دانش اشتغال دارند.

مسیحیت همراه تلاش خویش در راه گسترش دانش، مردم را با آزادی اندیشه نیز آشنا ساخته است. نقشی که مسیحیت در تاریخ آزادی اندیشه ایفا کرده است از سخنان پولس ریشه می‌گیرد: «در جایی که روح خداوند است آزادی است» و «کاوش کنید و به آنچه راست است دست یابید.» کلیسا هرگاه که مفهوم این سخن پولس را دریافته مسیحیان را از آزدن کسانی که با کیش رسمی کشوری مخالف بوده‌اند باز داشته است. رونق دانش، مرهون آزادی اندیشه است، زیرا در جایی که مردم از آزادی اندیشه و گفتار محرومند به جرم پراکندن نظراتی که با معتقدات دینی رسمی مردم ناسازگار است زجر و آزار و کیفر می‌بینند، از دانش انتظار پیشرفت نمی‌توان داشت. دانش در جایی رشد می‌کند که اندیشه کنجکاو بشر از آزادی برخوردار است. در پرتو آزادی اندیشه است که دانش در جوامع مسیحی گسترش یافته. انکار نمی‌توان کرد که کلیسا در ادوار معینی مردم را از آزادی اندیشه باز داشته است، ولی مخالفت کلیسا با آزادی اندیشه به حساب مسیحیت نباید گذاشت، زیرا تعلیمات مسیحیت در این باره صراحت دارد. در جاهایی که مردم تعلیمات مسیحیت را دریافته و گردن نهاده‌اند، دانش به پیشرفت شگرفی نائل گشته است.

ولی گسترش دانش که خود مرهون مسیحیت است، برای دین دشواری‌هایی فراهم ساخته و درباره پیوند دین با دانش ابهاماتی پدید آورده است. نویسنده بر آن است که پیوند دین و دانش را روشن سازد و ابهاماتی که در این باره وجود دارد از اندیشه خواننده بزدايد. گروهی از مردم می‌پندارند که دین و دانش هریک با مسایل خاص و متمایزی سر و کار دارد و از اینرو در بین آنها پیوندی نیست. دانش با جهان مادی سر و کار دارد و اشیا را با وزن و حجم و سرعت می‌سنجد و دین به مسایل روحی و معنوی بشر پاسخ می‌دهد، ولی دین و دانش در موارد معینی پیوند ناگسستنی دارند. هر دو درباره انسان، وظیفه او به خود و دیگران، منشأ جهان، شخصیت بشر، قوانین مربوط به افراد و جامعه، تاریخ روزگاران گذشته و بنیان کائنات نظراتی ابراز می‌دارد و هرگاه که در بین دین و دانش درباره مسأله‌ای تناقضی پدید آید، وظیفه دانشمندان است که آن دو را با هم سازش دهند. دانش و دین راستین، هر دو مظهر حقیقتند و هرگاه که در بین آنها تعارضی پدید آید باید گفت که یکی راه خطا رفته است. انسان معاصر هرگاه که در بین دین و دانش تناقضی پدید می‌آید، از دانش هواداری می‌کند. موجبات آن را اینک به یاد می‌آوریم:

در قرون وسطی بشر یا به دانش دسترسی نداشت، یا دانش به پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نائل نگشته بود. مردم اندیشه‌های دینی را بی‌چون و چرا گردن می‌نهادند و متفکران در پناه دانش پرورش یافته بودند، ولی گسترش سریع دانش در روزگار ما مردم را فریفته خود ساخت. شیفتگی مردم را به دانش به چند عامل می‌توان نسبت داد. یکی از این موجبات تازگی دانش است. هر آنچه تازه است مردم را به خود می‌کشد. لوقا می‌نویسد مردم آتن برای

آن می‌زیستند که داستان‌های نو بشنوند و داستان‌های نو بر زبان آورند. انسان در همه اعصار تاریخ شیفته تازگی بوده است. دانش معاصر هر روز روزنه تازه‌ای از شگفتی‌ها به روی بشر می‌گشاید. فیزیکدانان از اجرام بسیار ریزی که به سرعت سرسام‌آوری در گردشند، چون نیوترون، پروتون و کوانتیم سخن می‌گویند. دانشمندان شیمی به موادی دست یافته‌اند که جایگزین ابریشم، پنبه، چوب و پشم خواهد گشت. اخترشناسان با کشف ستارگان تازه حدود کائنات را تا آنجا که تجسم آن برای ما شگفت‌آور است بسط می‌دهند. زمین‌شناسان از جانوران ناپدید شده غول‌آسا و باستان‌شناسان از مردمی که تاریخ آنان را به فراموشی سپرده داستان‌ها می‌گویند. هر چند روزی یک باز ماشین‌های تازه شگفت‌آوری پا به عرصه هستی می‌نهند. دین در سنجش با کشفیات و اختراعات، کهنه و یادگار روزگاران گذشته می‌نماید. «مژده تازه» انجیل به جای «مژده» داستان کهنه‌ای که فریبندگی خویش را از دست داده جلوه‌گر می‌شود. دانش با تنوع و تازگی خویش دین را از یاد می‌برد.

توانایی دانش به پیشگویی آینده بسیار دور یکی دیگر از عواملی است که مردم را فریفته دانش ساخت. درستی پیشگویی پیامبران یهود موجب گشته بود که مردم آنان را الهام یافته از جانب آفریدگار بشمارند. روزگار مردم کسوف و ظهور ستارگان دنباله‌دار را سرآغاز بلاهای آسمانی می‌پنداشتند و برای رهایی از این بلاها دست اجابت به درگاه آفریدگار برمی‌افراشتند، ولی اکنون دانشمندان از روی حوادث آسمانی پرده برکشیده ثابت کرده‌اند که این حوادث تابع قوانین تغییرناپذیر است و حتی تاریخ این حوادث را مشخص ساخته‌اند. اکنون می‌دانیم که چه وقت و در چه نقطه جهان کسوفی روی خواهد داد، یا ستاره دنباله‌داری در آسمان پدید خواهد گشت. به پیشگویی دانشمندان ایمان داریم، چرا که تاکنون بسیاری از پیشگویی‌های آنان تحقق یافته است. در سال ۱۸۴۵، از اخترشناس فرانسوی، لوریه Leverrier، درخواست شد سبب تغییر سرعت سیاره اورانوس را کشف کند. وی پس از تحقیق دریافت که این امر معلول وجود سیاره ناشناخته‌ای در آن سوی اورانوس است. گاله Galle، اخترشناس آلمانی که از این ماجرا آگاه شده بود، تلسکوپ خویش را درست به نقطه‌ای که لوریه تعیین کرده بود برگردانید و به فاصله یک درجه دورتر از نقطه‌ای که لوریه پیش‌بینی کرده بود به ستاره‌ای برخورد که بنام نپتون معروف گشت. تغییر سرعت نپتون گشت. تغییر سرعت نپتون نیز چندی بعد دانشمندان را به اندیشه کشف سیاره دورتری واداشت. سرانجام، در ماه فوریه ۱۹۳۰ این سیاره نیز که پلوتو نام دارد شناخته شد. تحقق پیشگویی‌های دانشمندان که به جای حدس و گمان از قوانین علمی یاری جسته‌اند، اعتبار دانش را افزایش داد و موجب گشت که بسیاری از مردم برای استشعار از رویدادهای آینده به جای دین به دانش روی آورند.

همانگونه که معجزات پیامبران عهد عتیق شکاکان را بر آن می‌داشت که آنان را سخنگوی خدا بدانند، معجزات علمی موجب گشته است که بسیاری از مردم روزگار ما دانش را به جای خدا نشانند. ایمان و اعتقاد روزافزون مردم به دانش چندی قبل مردی را بر آن داشت که کتابی بنام «دانش، یا مسیح دروغین» بنگارد. کامیابی‌های شگرف دانش در سال‌های اخیر به اندیشه کسی خطور نمی‌کرد. در زمان جنگ جهانگیر اول مرد کرمانشاهی در بغداد به اتومبیلی برخورد و پس از بازگشت به وطنش به مردم گفت به درشکه‌ای برخورد کرده است که با آنکه اسبی نداشت تندتر از درشکه دو اسبه حرکت می‌کرد. یکی از دوستانش به او گفت: «دروغ پردازی‌هایت آبروی تو را بر باد داده است»، ولی اکنون گوش ما به این داستان‌های «باور نکردنی» عادت کرده است. سال‌ها قبل شبکه خبرپراکنی انگلستان درباره روستانشین هندی داستانی پخش کرد. این روستانشین پس از سفری به یکی از شهرهای هند درباره جعبه گویایی که اخبار و اصوات را از هزاران فرسنگ نقل می‌کند به دوستانش سخن گفت. بزرگان ده که این سخنان را افسانه می‌پنداشتند وی را به جرم دروغ‌گویی به پرداخت دو خوک محکوم ساختند. پس از آنکه دو تن از معتمدین ده به شهر رفته رادیویی دیدند، این روستانشین از کیفر رهایی یافت و خوکان خویش را پس گرفت. اکنون رادیو کهنه شده و تصاویر را از فواصل دوردست با امواج رادیو پخش می‌کنند. این کامیابی دانش موجب شده که انسان معاصر مقام دانش را برتر و معتبرتر از مقام دین پندارد.

از این گذشته، انسان معاصر از دانش خواستار است آنچه را که گذشتگان از دین انتظار داشتند جامه عمل بپوشاند، و به توانایی علم در برآوردن آرمان‌های وی ایمان دارد. در روزگاران کهن انسان به هنگام قحطی و خشکسالی دست نیاز به آسمان برمی‌افراشت و دست به دامان خدایان می‌گشت، ولی انسان روزگار ما به دانش پناه می‌برد، با استفاده از نیازهای علمی خاک را می‌آزماید، نوع کودی را که برای بهره‌برداری از زمین مورد نیاز است مشخص می‌سازد، با احداث سدها و سیستم‌های آبیاری آبی را که به هدر می‌رفت ذخیره می‌کند، برای حمل وسایل لازم به سرزمین‌های

مورد نیاز خویش راه‌هایی می‌سازد و بی‌گمان بیش از روزگاری که دست به دامن خدایان می‌گشت، از زمین بهره برمی‌گیرد. پیشینیان بروز وبا و بیماری‌های واگیر دیگر را نشان خشم خدایان می‌دانستند و برای فرو نشاندن خشم آنان در پرستشگاه‌ها گرد می‌آمدند، ولی از استغاثه خویش نتیجه‌ای نمی‌گرفتند. گرچه بیماری به دلیلی که بر ما روشن نیست باز می‌ایستاد، ولی پس از چندی باز گشته میلیون‌ها تن را از پا درمی‌آورد.

انسان روزگار ما برای ریشه‌کن ساختن بیماری از دانش یاری می‌جوید و از تلاش خویش نتیجه مطلوب می‌گیرد. انسان روزگار ما توانسته است بر بسیاری از بیماری‌ها چیره شود، میزان مرگ و میر را کاهش دهد و طول عمر را به جایی برساند که در تاریخ جهان مانند نداشته باشد. چیرگی بر عوارض طبیعی بر همه شئون زندگی انسان معاصر به چشم می‌خورد. انسان در روزگاران پیشین به هنگام سفر به دعا و تعویذ توسل می‌جست، به امید اینکه از خطرات احتمالی در امان باشد. وجود وسایل نقلیه نو، راه‌های مناسب و نیروی انتظامی اکنون ما را از خطرانی که از روزگاران پیشین جان مسافران را تهدید می‌کرد آسوده خاطر ساخته است. انسان معاصر به جای آنکه چون گذشتگان به هنگام وقوع سیل و طوفان ناامیدانه به درگاه خدایان پناه برد، با احداث سدها و کانال‌های عظیم و با استفاده از دستگاه‌های علمی دقیق که وی را ساعت‌ها و گاهی روزها قبل از وقوع سوانح طبیعی می‌آگاهاند طبیعت را مطیع و فرمانبردار خویش ساخته است. اینها نیز از جمله عواملی است که موجب شده انسان روزگار ما دین را کهنه و متعلق به گذشتگان پندارد و آنچه را که از دین انتظار داشت از دانش بجوید.

ولی فراموش نباید کرد که کامیابی‌های شگرف و معجزه‌آسای دانش همچنان که زندگی را به کام بشر گوارا ساخته هستی وی را نیز به خطر افکنده است. درست است که دانش نو انسان را با چگونگی بهره‌برداری بیشتر از زمین آشنا ساخته، وسایلی در دسترس وی نهاده است که به یاری آن سرزمین‌های آباد و بارور را نابود سازد و ساکنان آنها را به نابودی کشد. دانش بسیاری از بیماری‌ها را از عرصه گیتی ریشه‌کن کرده، ولی بمب‌های حاوی میکروب در دسترس انسان نهاده است که به هنگام جنگ و ستیز چون بلای آسمانی بر سر مردم فرود می‌آید و میلیون‌ها تن را به دیار نیستی می‌فرستند. دانش برای ازدیاد محصول کشاورزی مواد شیمیایی به بشر عرضه داشته، ولی گازهای سمی نیز آفریده است که زمین‌های خرم و بارور را عقیم و برای سالیان دراز بلااستفاده می‌سازد. دانش که به انسان امکان داده با احداث سدها و کانال‌های بزرگ آب را مهار سازد و خویشتن را در برابر سیل مصون دار، مواد سمی ساخته است که چون سیل اراضی پهناوری را فرا می‌گیرد و در مسیر خود اثری از حیات نمی‌گذارد. وسایط نقلیه تندرو که دانش در دسترس بشر نهاده، وسیله‌ای برای تهاجم و تعرض گشته است. رادیو که از شگفت‌انگیزترین ثمرات دانش است، زهر دروغ و کینه و دشمنی را در میان مردم می‌پراکند. انسان به یاری دانش به نیروی بیکران اتم دست یافته و این نیرو را در بمب‌هایی که قادرند نسل بشر را یکباره از جهان براندازند ذخیره کرده است. به زبان دیگر، دانش نیروی شگرفی در دسترس انسان نهاده که از آن می‌توان برای رفاه و آسایش و نیکبختی و یا شوربختی و لذت و نابودی بشر استفاده کرد و نحوه استفاده بشر از این نیرو بستگی دارد به آرمان‌های دینی او.

بسیارند کسانی که نقش اندیشه‌ها و آرمان‌های انسان را در مسیر تمدن ناچیز می‌گیرند و از یاد برده‌اند که رفتار و کردار انسان حاصل اندیشه‌ها و آرمان‌های اوست. آرمان‌لین بود که روسیه شوروی را با نظام اجتماعی و اقتصادی خاص آن بنیان نهاد. آنچه از کمونیست‌ها سر می‌زند، چه آن را بپسندیم و چه نپسندیم، نتیجه قهری و طبیعی فلسفه زندگی آنهاست. هیتلر بر آن بود که نظام سیاسی و اجتماعی نوینی پدید آورد و نقشه جهان و مسیر تمدن را دگرگون سازد. سرنوشت تمدن زاده اندیشه‌ها و آرمان‌های انسان است، چه این آرمان‌ها درست باشد و چه نادرست. جنگ‌هایی که جهان در سال‌های اخیر به خود دیده معلول تضاد افکار و آرمان‌های بشر بوده و کسانی که منکر این سخنان ریشه ماجراها و تشنجات جهان معاصر را در نیافته‌اند. اهمیت ندارد که انسان اخبار را در مطبوعات بخواند یا از رادیو بشنود. آنچه به آن اهمیت می‌دهد این است که ناشران اخبار مردان راست گفتار و شیفته حقیقتند، یا کسانی که معتقدند کامیابی آنان وسایل نادرستی را که برای وصول به مقاصد آنان به کار رفته توجیه می‌کند. چندان اهمیت ندارد که ما با صد کیلومتر در ساعت حرکت کنیم.

آنچه به حرکت ما اهمیت می‌دهد مقصد ماست. اینکه برای کشتار سفر می‌کنیم یا برای خدمت به هموعان. اهمیت ندارد که ما چون گذشتگان با دست خط کتاب بنویسیم یا با استفاده از وسایل تازه چاپ صدها نسخه کتاب چاپ و

منتشر کنیم. آنچه به تلاش ما در این راه اهمیت می‌دهد این است که آیا نوشته‌های ما راستی و حقیقت را به مردم عرضه می‌دارد یا حقیقت را تحریف می‌کند و در بند می‌کشد. طول عمر واجد اهمیت نیست و اهمیت آن اینجاست که آیا کودکانی که چشم به جهان می‌گشایند مردان و زنان نیکخواه و خدمتگزار جامعه خواهند گشت یا انسان‌های سنگدل و کینه‌توز و دروغ‌پرداز. اهمیت اندیشه‌ها و آرمان‌های انسان را در سیر تمدن انکار نمی‌توان کرد. مشکل ما چگونگی استفاده از نیروهایی است که در دسترس ماست، نه تحصیل نیروهای تازه. اساسی‌ترین نیاز جهان به مردان و زنانی است که به صفات عالی و آرمان‌های بلند بشری آراسته باشند.

بجاست که در اینجا سخن انیشتین را به یاد آوریم. می‌دانیم که انیشتین یهودی بود و به خاطر دلبستگی خود به مسیحیت زجر و آزار ندید. او از ماجراهایی که بر زادگاهش آلمان گذشت اینگونه یاد می‌کند: «از آنجا که شیفته آزادی بودم، پس از انقلاب چشم امید خویش را به دانشگاه‌هایی دوختم که از دیرباز به تلاش خویش در راه حفظ و حراست راستی می‌بالیدند، اما دریغ که دانشگاه‌ها به زودی لب فرو بستند. به روزنامه‌نگاران که ندای آتشین آنان مدافع راستی و حقیقت بود روی آوردند، ولی صدای آنان نیز پس از چند هفته خاموش شد. نویسندگان را به یاد آوردم که رهبر فکری ملت آلمان بودند و ارزش راستی و حقیقت را در زندگی بشر دریافته بودند. آنان نیز جرأت نداشتند سخن راست بر زبان آورند. تنها کلیسای مسیح بود که در برابر تلاش هیتلر برای اختناق افکار با سرسختی ایستادگی می‌کرد. هرگز به کلیسا علاقه نداشته‌ام، ولی اکنون در برابر سازمانی که یک تنه برای دفاع از حقایق فکری و آزادی اخلاقی قد برافراشت سر تعظیم فرو می‌آورم. آنچه را روزی خار می‌شمردم اکنون گرامی می‌دارم». بلی، هنوز هم ایمان دینی است که به انسان شهامت می‌دهد تا با ناامیدی درافتد و بر آن چیره شود.

از همین روی است که دانشمندان روزگار ما به دین بازمی‌گردند. بسیاری از آنان اکنون دریافته‌اند که حقایق گرفته شده از تجارب دینی چون قوانین جهان طبیعی واقعیت دارد و ارزش و اهمیت این حقایق حتی از قوانین فیزیکی و طبیعی بیشتر است. اینان می‌گویند که علم نمی‌تواند به نیرویی که هرگونه پلیدی را از دل می‌زداید، بر شقاوت و سنگدلی چیره می‌شود و از انسان‌های خودخواه مردان نیکخواه و خدمتگزار و فداکار می‌آفریند بی‌اعتنا باشد. شمار دانشمندانی که در روزگار ما انسان را به دینداری می‌خوانند شگفت‌انگیز است. سر جیمز جینز Games Geans و آرتر ادینگتن Arthur Edington که از ستاره‌شناسان نامدار جهانند، آرتر کامپتن Compton دانشمند آمریکایی و برنده جایزه نوبل در فیزیک، آرتر تامسن Thompson، زیست‌شناس برجسته انگلیسی، الکسیس کرل Alexis Carrel، دانشمند آمریکایی برنده جایزه نوبل، دکتر ویلیام کین William Keen، اهل فیلادلفیای آمریکا و کلی اهل بالیتیمور Baltimore که هر دو از پزشکان بنام جهانند و سر اولیور لاج Oliver Lodge، فیزیکدان مشهور انگلیسی از جمله دانشمندان برجسته معاصرند که برای بازگردانیدن بشر به دین به نوشتن مقالات و کتاب‌هایی دست برده‌اند هم اکنون که سرگرم نوشته این ستر هستم، آرتر کامپتن از دانشگاه شیکاگو که در آن تدریس می‌کند، دو سال تعطیلی گرفته است تا وقت خویش را مصروف گردآوری پول برای تقویت کالج‌های مسیحی ایالات متحده آمریکا سازد.

دانشمندانی که نامبرده شدند به حرفه تخصصی خویش علاقه‌مندند، ولی دریافته‌اند که انسان معاصر به دین و خداپرستی بیشتر از دانش نیازمند است. برجسته‌ترین دانشمندان روزگار ما برای این پندار که دین جای خویش را به دانش سپرده و اهمیت خود را در زندگی انسان از دست داده قلم بطلان کشیده‌اند. بشر اکنون که به نیروی شگرف طبیعت دست یافته بیش از گذشتگان به دین و خداشناسی نیازمند است. اکنون کامیابی‌هایی را که در جهت کشف حقایق جهان هستی دستگیر علوم گشته و پیوند این حقایق را با دین، به ویژه ایمان ما مسیحیان، به یاد می‌آوریم. توجه خویش را به ستاره‌شناسی که ما را به روزگاران دیرین و به دورترین گوشه‌های کائنات می‌برد، معطوف می‌داریم.

جهانی که ستاره‌شناسی به روی ما گشوده چگونه جهانی است؟ ستاره‌شناسی حدود کائنات را بسط داده و به ستارگانی دست یافته است که شمار آنها در اندیشه ما نمی‌گنجد. شمار ستارگان و دوری آنها از دیرباز انسان را سردرگم می‌ساخته است. نویسنده مزامیر با توجه به بزرگی کائنات گفته است: «چون به آسمان تو بنگرم که اثر انگشتان توست و به ماه و ستارگانی که تو آفریده‌ای، انسان چیست که او را به یادآوری؟» (مزمور ۸: ۳ و ۴). جهانی که دیرینیان به چشم می‌دیدند در برابر جهانی که دانش به روی ما گشوده بسیار ناچیز است. در روزگاران دیرین انسان تنها شش هزار ستاره در آسمان می‌دید و اینها را مشعل‌های فروزان می‌پنداشت که به گرد جهان در گردش‌اند. پس از آنکه تلسکوپ ساده ساخته شد، انسان دریافت شمار ستارگان بیش از آن است که به چشم می‌آمده و جهان ما به جای آنکه مرکز کیهان باشد، خود یکی از ستارگان نسبتاً ریزی است که به دور خورشید می‌چرخند. با اختراع تلسکوپ‌های دقیق‌تر و بزرگ‌تری انسان دریافت خورشید ما یکی از صدها هزار ستاره‌ای است که در آسمان لایتناهی در جولان‌اند و از بسیاری از این ستارگان ریزتر است. در فضای پهناوری که «خط شیر» می‌نامیم، خورشید و ستارگان دیگر با سرعت ۳۰۰ کیلومتر در ثانیه در گردش‌اند و نزدیک ۲۵۰ میلیون سال طول می‌کشد تا یک بار محور خود را بپیمایند.

از آن شگفت‌انگیزتر معلوماتی است که درباره کهکشان دستگیر ما شده است. سال‌ها کهکشان را غبار ستارگانی می‌پنداشتیم که در حال تبدیل به خورشیدند و برخی از آنها در واقع به خورشید مبدل می‌شوند، ولی با بررسی‌های دقیق‌تری ثابت شد هر یک از کهکشان‌ها مرکب از مجموعه‌ای از ستارگانی است که در فضای بیکران چون ذره غباری به چشم می‌آیند. هر کهکشانی مرکب از صدها میلیون ستاره چون ستارگان منظومه شمسی ماست. بشر تاکنون توانسته است بیش از ۲ میلیون از این «جزایری کیهانی» را بشناسد و گمان می‌رود پس از تکمیل تلسکوپ عظیمی که هم اکنون در کالیفرنیا ساخته می‌شود شمار کهکشان‌ها از هزار میلیون تجاوز کند. علم حدود کائنات را آنچنان گسترش داده که به سختی در اندیشه ما می‌گنجد. راست گفتند که هرگاه بخواهیم منظومه شمسی خودمان را در کائنات بیابیم، چون آن است که کودکی را در صحرای آفریقا به جستجوی ریگ گمگشته‌ای واداریم.

نه تنها شمار اجسام سماوی بلکه فاصله آنها نیز برای ما شگفت‌انگیز است. هرگاه بخواهیم فاصله آنها را با کیلومتر بسنجیم، چون آن است که ابعاد جهان خودمان را با یک ترلیونیوم سانتیمتر قیاس کنیم. از این‌روی برای سنجش فاصله اجسام سماوی به سال نوری متوسل می‌شویم. نور در هر ثانیه نزدیک ۳۰۰ هزار کیلومتر راه می‌پیماید. هرگاه این عدد را در ساعات سال ضرب کنیم رقم شگفت‌انگیزی بدست خواهیم آورد. با وجود این، گفته می‌شود که نور نزدیکترین ستاره ثابت پس از ۴ سال به زمین می‌رسد. چند سال قبل به ما گفته شد که نور پاره ستارگانی که در زمان ما به زمین رسیده قبل از دوران حضرت ابراهیم ساطع شده است. این را چگونه دریافته‌اند؟ میزان سنجش ما ستاره‌ای است که نور آن به فواصل معین کاهش یا افزوده می‌شود. اخترشناسان تاکنون بسیاری از اینگونه ستارگان را شناخته و دریافته‌اند که در بین روشنایی ظاهری و میزان حرارت یا روشنایی آنها رابطه مستقیم موجود است. هر چند که ستاره‌ای گرم‌تر باشد روشنایی آن دیرتر کاهش می‌یابد.

میزان روشنایی ستارگان با مجذور فاصله آنها نسبت معکوس دارد، بدین معنی که هرگاه فاصله ستاره‌ای سه برابر شود روشنایی آن ۹ برابر کاهش می‌یابد. اخترشناسان با سنجش روشنایی ظاهری ستارگان با روشنایی مطلق آنها فاصله ستارگان را از زمین مشخص می‌سازد. با استفاده از این اصل، اخترشناسان کهکشان‌هایی را که صد و چهل میلیون سال نوری از زمین ما فاصله دارند شناخته و به محل آنها پی برده‌اند. برخی از این ستارگان ممکن است میلیون‌ها سال قبل متلاشی و نابود شده باشند، ولی پس از گذشت صد و چهل میلیون سال نوری است که از نابودی آنها آگاه می‌شویم. حجم نسبی اجرام آسمانی نیز در اندیشه گذشتگان نمی‌گنجد. هرگاه زمین را کوچکترین واحد سماوی بپنداریم، سیاره مشتری هزار برابر آن است، حجم مشتری را هزار بار باید افزایش یافت تا جسمی به بزرگی خورشید بدست آید. حجم برخی از ستارگان آبی که حرارتشان بیش از ستارگان دیگر است، هزار بار بیش از حجم خورشید است، حجم بعضی از ستارگان سرخ‌فام به نسبت کم حرارت برابر حجم هزار ستاره آبی است، پاره‌ای از

کهکشان‌های بسیار بزرگ هزار بار از ستارگان سرخفام درشت‌ترند. به زبان دیگر حجم کهکشان یک کاترلیون برابر حجم سیاره ماست و بر این سیاره خاکی ما که در کیهان ذره ناچیزی بیش نیست، جانور ناچیزی زندگی می‌کند که انسان نام دارد.

نویسنده مزامیر چه خوب گفته است: «انسان چیست که او را به یادآوری و بنی آدم که از او تفقد کنی!» هرگاه برای تجسم عظمت کائنات که میلیون‌ها ستاره در آن شناورند، نمونه‌ای بسازیم و طول محور زمین را به گرد خورشید که نهصد میلیون کیلومتر است سر سوزنی قرار دهیم، نزدیکترین ستاره به زمین ما قریب هفتاد ذرع از خورشید فاصله خواهد داشت، فاصله کهکشان که نزدیک صد هزار میلیون ستاره در آن شناورند به آمریکای شمالی و جنوبی خواهد رسید و پهنای کهکشان از ۱۸۰ میلیارد کیلومتر، یا صد و بیست میلیون برابر فاصله زمین از خورشید، فراتر خواهد رفت. بدیهی است که آشنایی بشر با فاصله کواکب عمر کائنات را نیز طولانی‌تر از آن ساخته است که در اندیشه انسانی می‌گنجد. هرگاه روشنایی کهکشانی که به ما می‌رسد ۵۰۰ میلیون سال نوری قبل وجود داشته است. برای سنجش عمر اجسام سماوی فرض کنیم که انسانی بر کرانه دریا ایستاده و طنابی را که در فاصله بسیار دوری از نظر ناپدید می‌شود بدست گرفته است. هرگاه آغاز عمر کائنات را در پنجاه کیلومتری این انسان تعیین کنیم، در شش کیلومتری ساحل به جایی می‌رسیم که ستارگان پا به عرصه هستی می‌نهند و مبدأ آن به خورشید یک کیلومتر و نیم از ساحل دور است.

جایی که سرآغاز عمر جهان را مشخص می‌سازد فقط ۱۵ سانتیمتر از ساحل فاصله دارد. به فاصله ۲ سانتیمتر و نیم سرآغاز زندگی بر سیاره ماست. مبدأ تاریخ مدون بشر بر این سیاره هزار و دویست تن یک سانتیمتر از دستی که طناب را گرفته دور است. در برابر پهنای بیکران کائنات، توده‌های فشرده کهکشان و طول شگفت‌انگیز زمان انسان چه موجود کم ارج و بی‌اهمیتی می‌نماید. سخن‌سرای مسیحی که جهان را در فضای لایتناهی به پر کاهی تشبیه کرده سخنی به گزاف نگفته است، چرا که سیاره ما در قیاس با عظمت کائنات از پر کاه هم ناچیزتر است. فیلسوفی گفته است: «در ترازوی اخترشناسی انسان هیچ است.» چگونه ممکن است آفریدگار به انسان ناچیز مهر ورزد و او را به مقام فرزندی خویش اعتلا بخشد؟ با توجه به زبونی انسان در این کائنات، بسیاری نظریه مسیحیت را درباره مقام شامخ انسان نزد آفریدگار ادعای کودکانه و بی‌پایه و نابخردانه خوانده‌اند. چه پاسخی به اینان باید داد؟

برای پاسخگویی به این پرسش از سخن مسیح می‌توان یاری جست. مسیح آنجا که می‌گوید «سوسن‌های چمن را بنگرید که چگونه می‌رویند» اندیشه ما را به جهان بیکران موجودات ریزتر و زبون‌تر از انسان برمی‌گرداند. دانش در برابر تلسکوپ، میکروسکوپ یا ذره‌بین در دسترس ما نهاده است که به یاری آن به جهان بیکران موجودات ریزتر و زبون‌تر از انسان راه می‌جویم. درباره جهان شگفت‌آور موجودات ذره‌بینی در بخش‌های آینده کتاب مفصل بحث خواهیم کرد. در اینجا به ذکر این نکته اکتفا می‌کنیم که انسان همانگونه که در فضای بیکران اجرام سماوی خرد و ناچیز است در قیاس با میلیون‌ها جانور ذره‌بینی و الکترون‌ها موجود بس بزرگ است. آشنایی با اینکه موجودات ذره‌بینی همگی از نظم و قانون و مقصدی پیروی می‌کنند، وقوف به این واقعیت را که انسان نیز تابع قانون و مقصد عالی است تسهیل می‌کند.

از این گذشته، می‌دانیم که کسی اشیا را با حجم و وزن و درشتی آنها ارزیابی نمی‌کند. آیا جوانی را می‌شناسید که دختر دل‌بندش را از آنروی که قد و قامت او درشت‌تر از دختران دیگر است دوست بدارد؟ کدام مادر است که به فیل از آنروی که قد و قامت او درشت‌تر از انسان است بیش از فرزند خردسالش مهر ورزد؟ کدام انسان دانشمندی ادعا می‌کند که قله دماوند بیشتر از مغز انیشتین ارزش دارد، زیرا که از آن درشت‌تر است؟ هنگامی که از ارزش سخن می‌گوییم، به حجم و وزن توجه نداریم. آنچه مقام انسان را اعتلا می‌بخشد قدرت فکری و معنوی و توانایی تشخیص حاکی از پلیدی است. وقتی عیسی گفت «انسان را چه سود دارد که همه جهان را ببرد و روح خود را ببازد.» مقیاسی برای تعیین ارزش بدست ما داد. انسان با توانایی فکری و روحی و با قدرت تشخیص خواست آفریدگار از همه کهکشان‌ها ارزنده‌تر است.

به اخترشناسی که انسان را فاقد هر گونه ارزشی می‌داند پاسخ می‌دهیم که نزد او انسان اخترشناسی بیش نیست. جایی که انسانی نیست، نه اخترشناسی وجود دارد و نه نطق و بیانی. کهکشان‌ها با همه بزرگی خویش از هستی خود

بی‌خبرند و قدرت تشخیص ارزش اخلاقی و آزادی ندارند. از این‌روی اعتقاد مسیحیت را به اینکه خدایی مهربان و خردمند انسان را به زیور صفات ممتاز آراسته، همانند خویش ساخته و بیش از همه جهان به او مهر می‌ورزد استدلال منطقی و اجتناب‌ناپذیر باید شمرد. تنیسون Tannyson درست گفته است: گرچه ادوار روزگار چون پهلوانان کوه‌ها را می‌شکافد، کرانه‌های دریا را در هم می‌شکند و به اراده سهمگین خویش بریدگی‌ها را پیوسته ژرف‌تر می‌سازد و گرچه کرات آسمان با دوره‌ها و عصرهای طولانی فرا می‌رسند و می‌گذرند، در این میان چه چیزی می‌توان یافت که بزرگتر و شگفت‌انگیزتر از انسان باشد؟

فراموش نباید کرد که دین همواره حقارت و ناچیزی انسان را در برابر آفریدگار به ما یادآور شده است. غرور و خودبینی انسان ناشی از بی‌دینی است و افتادگی و فروتنی از ویژگی‌های مردان و زنانی است که از خدا الهام می‌گیرند وقتی پولس می‌گوید «بی‌او کاری از من ساخته نیست» به همان حقیقتی اشاره می‌کند که پیامبران بارها دریافته و به زبان‌های گوناگون به بشر یادآور گشته‌اند. کتاب مقدس ارزش انسان را و با نیکی و بزرگی او نمی‌سنجد و اهمیت انسان را ناشی از مهر و عنایت پروردگار در حق او و آمادگی وی به درک مشیت خدا و اجرای خواست او می‌دانند. کتاب مقدس به جای آنکه از بزرگی انسان سخن گوید، عظمت آفریدگار را به انسان یادآور می‌شود. «پس انسان چیست که او را به یادآوری!» دانش نو با کشف پهنای کیهان به بزرگی آفریدگار پی برده و بدینسان آنچه را که دین از هزاران سال قبل تعلیم می‌داده تصدیق کرده است. توصیف ماتریالیسم از انسان بسیار هراس‌انگیز و ناامیدکننده است. ماتریالیسم انسان را ذره متحرک ناچیز میان تهی و فاقد مقصد و ثمر می‌داند و معتقد است که با گرایش آفتاب به سردی از شهرهای زیبایی که بدست انسان ساخته شده جز تل خاک به جای نخواهد ماند و ثمرات تلاش انسان در جهت کشف حقایق جهان هستی در تاریکی و فراموشی فرو خواهد رفت. در پرتو ایمان دینی است که قدر و منزلت شامخ بشر، بقای روح و مقصد عالی زندگی را درمی‌یابیم.

دانش، با آنکه به ژرفای کیهان دست یافته، نتوانسته است به بسیاری از مسایل پاسخگو گوید. هر چند که دانش وسعت می‌یابد به مجهولات بیشتری برمی‌خورد و عقل انسان قدر نیست به این مجهولات پاسخ گوید. دانش را به دایره نورانی تشبیه کرده‌اند که تاریکی از هر سو آن را در بر گرفته است. هر چند که پهنای دایره بیشتر باشد، وسعت تاریکی فزون‌تر است. دانش در راه پیشرفت خود به مسایلی برخورد کرده است که انسان نمی‌تواند به آنها پاسخ گوید. درک مقصد نهایی زندگی برای انسان روزگار ما بسی دشوارتر از پیشینیان است. سر جیمز جین می‌گوید: «اکنون بیش از پیش بر ما روشن شده که دانش را به حقایق جهان هستی دسترس نیست و شاید هیچگاه به این حقایق دست نیابد. بدیهی است تنها هنرمندی که با سرپنجه خویش نقش و نگار می‌آفریند قادر است ویژگی‌های پرده نقاشی را که اثر او است دریابد و درک این مشخصات برای ذرات رنگی که در ترسیم پرده به کار رفته مقدور نیست. دانشمندان متفکر این نکته را نیز دریافته‌اند که جهان شگفت‌انگیز ما با شرایط مناسبی که برای پیدایش و زندگی بشر فراهم آورده زاده تصادف لایشر نیست.

ادینگتن برای کشف امکان پیدایش تصادفی زمین به محاسبات ریاضی متوسل شده و به این نتیجه رسیده است که امکان پیدایش تصادفی جهان برابر یک در ده به قوه صد و بیست و پنج هزار میلیون است که هرگاه آن را حساب کنیم رقم سرسام‌آوری با صفرهای بیشمار سه برابر محیط زمین بدست خواهد آمد. هرگاه این را بپذیریم ناچاریم با سر جیمز جین هم آواز گشته جهان را مخلوق وجود متفکری بدانیم. اخترشناسی ثابت کرده است که قدرت و معرفت آفریدگار در اندیشه فرزانه‌ترین انسان‌ها نمی‌گنجد. علم به جای آنکه بر تعلیمات دین درباره آفریدگار قلم بطلان کشد، عظمت و معرفت بیکران خدا را در پرتو خویش بر ما نمایان ساخته است. پس هرگاه آفریدگار اینچنین وجودی نامحدود و عقل کل باشد آیا نباید مهر و عاطفه او نیز به انسان با عظمت وی برابری کند؟ آیا مهر و عاطفه او عمیق‌تر از آن نیست که در اندیشه انسان بگنجد؟ تنها عیسی ناصری است که به این پرسش پاسخ رضایت‌بخش داده. جز او کسی نتوانسته است دریابد که چگونه خدای قادر مطلق می‌تواند به انسان مهر ورزد و به سرنوشت او علاقمند باشد. خدا آنگونه که عیسی مسیح شناخته و برای ما تجسم کرده است به همه انسان‌ها صرف‌نظر از مقام علمی و اجتماعی آنان مهر می‌ورزد و به سرنوشت آنان با علاقه‌مندی و دلسوزی می‌نگرد. این همان خدایی است که بار گران گناهان ما را به دوش کشیده و در زندگی عیسی مسیح کفار گناهان ما گشته است. یک چنین محبت و عطوفتی درخور همان خدایی است که اخترشناس بزرگی و عظمت وی را دریافته است.

دانش، همچنان که به اعماق آسمان نظر دوخته، از تلاش برای کشف ماهیت این جهان از چهار عنصر: آتش، زمین، باد و آب ترکیب یافته است. در آن میان، یکی از دانشمندان یونان بنام دموکریتوس Democritus فرضیه‌ای عرضه داشت که به موجب آن همه مواد از ذرات بسیار ریزی که اتم نام دارند تشکیل شده است. این فرضیه، با آنکه هزاران سال قبل عرضه شد، با آنچه دانش نو دریافته سازگار است. دیری نپایید که دانشمندان روزگار ما نیز دریافتند که ماده از ذرات بسیار ریزی تشکیل شده است. از قطره آبی می‌توان حباب شفاف صابون ساخت و از طلا ورقه نازک پهنآوری به وجود آورد. قطره‌ای روغن قشر پهنآوری روی آب تشکیل می‌دهد. آزمایش‌های علمی ثابت کرده است که ماده از مولکول‌های بسیار ترکیب شده و این مولکول‌ها چنان ریز هستند که هرگاه یک میلیون از آنها را پهلوی هم نهیم نامرئی خواهند بود. برای آنکه مجموعه‌ای به طول یک اینچ بدست آوریم، ناچاریم یکصد میلیون مولکول را در یک ردیف پهلوی هم نهیم. هرگاه نیم کیلو گرم آب را بر سطح زمین پاشیم، در هر شش سانتیمتر مربع یکصد میلیون مولکول خواهد بود.

بدیهی است که مولکول به این ریزی را حتی به یاری دقیق‌ترین میکروسکوپ نمی‌توان دید و با ملاحظه اثر مولکول‌ها در یکدیگر است که به وجود آنها پی می‌بریم. می‌دانیم که مولکول‌ها پیوسته در حرکت هستند و حرکت آنها چنان تند است که در هر ثانیه سه هزار میلیون بار با یکدیگر تصادم می‌کنند. صد و دو عنصری که می‌شناسیم از ترکیب مولکول‌ها به وجود آمده‌اند. پس مولکول‌ها نیز باید از اتم‌های این عناصر تشکیل شده باشند. مدت‌ها دانشمندان را عقیده بر این بود که اتم‌ها واحدهای سخت نامرئی چون توپ‌های صاف هستند. واژه اتم نیز به معنی غیرقابل انقسام است. نخستین دانشمندانی که دریافت اتم‌ها نیز از اجزای ریزی ترکیب شده‌اند راشرفورد Rutherford، فیزیکدان انگلیسی است. او پی برد ذراتی که از اتم‌های مختلف جدا می‌شوند یکسان و دارای بار الکتریکی منفی‌اند. از آن شگفت‌انگیزتر آنکه دانشمند نامبرده ثابت کرد اتم به جای آنکه ذره‌ای فشرده باشد ذره‌ای میان تهی است. اتم دارای هسته‌ای بنام پروتون است که الکترون‌ها با سرعت سرسام‌آوری به گرد آن می‌چرخند. وی، همچنین ثابت کرد که اندازه پروتون و الکترون‌ها در قیاس با حجم اتم بسیار ناچیز است و قسمت اعظم اتم فضای میان تهی است.

ساختمان اتم به منظومه شمسی ما می‌ماند و الکترون‌ها به فاصله‌های مختلف چون سیارات منظومه شمسی به گرد پروتون که چون خورشید اتم است در گردش‌اند، با این تفاوت که الکترون‌های هر اتمی بیش از سیارات منظومه شمسی است. بدینسان معلوم شد که ماده با الکتریسیته یکی است. به زبان دیگر، الکتریسیته ذرات سیال ماده است. بشر دریافت جهانی که وی در آن بسر می‌برد به گونه‌ای باور نکردنی فضای میان تهی است. دانشمندی گفته است که هرگاه از خلا اتم‌ها چشم پوشیم و الکترون‌ها و پروتون‌های تن انسان را در هم فشاریم، ذره بسیار ریزی بدست خواهد آمد که گرچه وزن آن با وزن بدن انسان یکی است به یاری ذره‌بین قابل رؤیت است. دانشمندان به وجود ستاره‌هایی موسوم به ستارگان سفید ریز پی برده‌اند که از یک چنین ماده سنگین فشرده‌ای تشکیل یافته است. ماده‌ایی که این ستاره‌ها را تشکیل داده چنان سنگین و فشرده است که به تقویم ستاره‌شناسان هر اینچ مربع آن شش خروار وزن دارد. گویا در این ستارگان فشار و حرارت سهمگینی اتم‌ها و پروتون‌ها را در هم فشرده است. در زمین ما فاصله الکترون‌ها از پروتون‌ها بسیار است و همین موجب شده که جهان بزرگتر از آنچه هست بنماید.

بررسی مواد رادیو اکتیو چون رادیوم و اورانیوم نیز ادراک ما را از جهان هستی دگرگون ساخته است. این مواد به سرعت منظم مواد نورانی در فضای بیکران می‌پراکنند و حجم آنها تدریجا کاهش می‌یابد. ماده به نور یعنی امواج حرکت، مبدل می‌شود و امواج حرکت در فضای بیکران به صورت نور پراکنده می‌شوند. از اینرو احتمال دارد که آنچه ما ماده می‌نامیم جر «نور جامد» نباشد. ماهیت خود نور نیز بر ما روشن نیست. نور از نظری چون گلوله‌ای است که بر ماده فرود می‌آید و از جهتی به صورت امواج در فضای بیکران در حرکت است. ماهیت آن هر چه باشد حقیقت شایان توجه این است که حجاب بین ماده و حرکت از هم دریده شده است. ماده در تجزیه و تحلیل نهایی گرداب‌ها یا اهتزازاتی از نیروی الکتریسیته است. ماده به حرکت مبدل شده، در نهایت امر به نیستی می‌انجامد. به گفته فیزیکدانی، علوم طبیعی به آنجا رسیده است که نزدیک است ماده را به کی به فراموشی سپارد. در نهایت امر،

چیزی جز حرکت نمی‌ماند. پس محرک اصلی چیست. با شناخت جهان در پرتو علوم طبیعی قانون علت و معلول از اعتبار افتاده است. روزگاری قانون علت و معلول چنان قطعی می‌نمود که فیزیکدانی گفت: «هرگاه به من اتم دهید نه تنها خورشید و ستارگان بلکه همه موجودات زنده، فرهنگها، ادیان و ادبیات جهان را به شما تحویل خواهم داد»، ولی همانگونه که دیدیم اتمی در دست نیست که به او دهیم و از آن گذشته رویدادهای جهان به جای آنکه تابع قانون مشخص و تغییرناپذیری باشند دستخوش تصادفند. مولکولی که در هر ثانیه سه هزار میلیون بار با مولکول دیگری تصادم می‌کند معلوم نیست بار دیگر به کدام مولکول برخورد، به کدام سو خواهد رفت. آنچه برای ما مقدور است پیش‌بینی احتمالات است و پیش‌بینی قطعی در جهان اتم‌ها امکان‌پذیر نیست. به زبان دیگر، علوم طبیعی آزادی را که از جهان هستی و در آن میان از انسان گرفته بود به او بازگردانیده است در جهانی که گمان می‌رفت همه رویدادهای آن تابع قوانین سخت انعطاف‌ناپذیر است، انسان نیز موجودی فاقد اراده بشمار می‌رفت، ولی در جهانی که دستخوش تصادف و اتفاقات غیرمترقبه است، این فرضیه اعتباری نخواهد داشت. هرگاه ماده را فناپذیر بدانیم، حضور ذهن که محرک و بازدارنده ماده است یگانه جانشین منطقی ماده خواهد بود.

همانگونه که سر جیمز جین گفته، مسأله‌ای که دانش در برابر ما نهاده دخول عامل فکری در صحنه نیست، بلکه خروج عوامل غیرفکری است پس می‌بینیم آنان که جهان را ماده تابع قوانین جبری می‌شمارند در نهایت امر بنیان جهان را بر چیزی می‌نهند که وجود واقعی ندارد. با گسترش علوم طبیعی پایه‌های مکتب مادی متزلزل شده است. هنوز گروهی از مردم جهان را ماشین بزرگ فاقد احساس و معرفت و تابع قوانین جبری انعطاف‌ناپذیر می‌دانند و اعتقاد به خدا را در چنین جهانی واهی و بیهوده می‌شمارند. جهان ما از نظری به ماشین بی‌شبهت نیست. همچنان که هر ماشینی سازنده‌ای دارد، جهان ما نیز دارای صانع و سازنده‌ای است. همانگونه که هر ماشینی به منظور خاصی ساخته شده، جهان ما نیز هدف و مقصد خاصی دارد. برای آنکه ماشین به کار افتد، یک نفر باید از آن توجه و مراقبت کند. جهان ما نیز محتاج کسی است که آن را اراده کرده در جهت مقصد نهایی آفرینش رهبری کند و چون ماشینی که روزی فرسوده می‌شود، عمر جهان ما نیز روزی بسر خواهد آمد، ولی خالق و سازنده آن زنده و پایدار خواهد ماند. از اینرو، هرگاه جهان را به ماشینی تشبیه کنیم که با نقشه‌ای ساخته شده و تابع هدف و مقصد مشخصی است سخنی به گزاف نگفته‌ایم.

اکنون جهان هستی را آنگونه که علوم طبیعی شناخته، با تعلیمات دین می‌سنجیم. در اینجا به فرضیات بسیاری برمی‌خوریم که همگی مستند بر تحقیقات وسیع علمی است. قبل از همه، منشأ خورشید را می‌جوئیم. همه دانشمندان را عقیده بر این است که زمین روزگاری قسمتی از خورشید بوده است. زمین هم اکنون به خورشید پیوسته، به دور آن می‌گردد، آنچنان که «طیف بین» نشان می‌دهد از مواد متشکله خورشید ترکیب یافته و در اصل توده گرم گدازان بوده است. اینکه آیا زمین و دیگر سیارات منظومه شمسی هنگام گردش به دور خورشید از آن جدا شده‌اند، یا انفجار وحشتناکی آنها را از خورشید جدا ساخته، یا نیروی جاذبه ستاره ناشناسی که از نزدیکی خورشید می‌گذشته آنها را از خورشید پراکنده مسأله‌ای است که شاید همیشه در پرده ابهام بماند. برای اینکه معلوم شود زمین کی از خورشید جدا شده، تحقیقات بسیاری به عمل آمده و هر چند که دامن این تحقیقات بیشتر گسترش می‌یابد عمر زمین و خورشید طولانی‌تر جلوه‌گر می‌شود.

یکی از راه‌های تعیین عمر زمین سنجش تناسب رسوب اورانیوم موجود در صخره‌های سربی است. همانگونه که دیدیم، اورانیوم به فاصله ثابت و مشخصی ذرات نور از خود پراکنده به سرب مبدل می‌شود. از آنجا که این فاصله ثابت و تغییرناپذیر است، با سنجش تناسب اورانیوم و سربی که در مجاورت آن است طول زمانی را که برای تبدیل اورانیوم به سرب لازم بوده مشخص می‌سازیم. در مشرق کانادا به صدها نوع از صخره‌های سربی شامل رسوب اورانیوم برمی‌خوریم. دانشمندان این صخره‌ها را بررسی کرده و دریافته‌اند که تشکل آنها مستلزم یک میلیون و دویست و سی میلیون سال وقت بوده است. برای آنکه همه اورانیوم به سرب مبدل شود، سه بیلیون و چهار صد میلیون سال وقت لازم است. از همین جا معلوم می‌شود که عمر زمین کوتاه‌تر از سه بیلیون و چهار صد میلیون سال است، چرا که در این مدت از اورانیوم اثری برجای نمی‌ماند. از سویی، انجماد صخره و تبدیل این مقدار اورانیوم به سرب مستلزم یک بیلیون و دویست و سی میلیون سال وقت بوده است. از اینجا پی می‌بریم که تاریخ مدون حیات انسان در قیاس با عمر زمین بسیار کوتاه و ناچیز است. هرگاه تاریخ جهان را در کتابی که دارای پانصد و پنجاه صفحه و هر صفحه آن شامل سیصد کلمه است بگنجانیم، تاریخ مدون انسان عبارت خواهد بود از آخرین کلمه آخرین جمله آخرین صفحه کتاب.

قرائن دیگری نیز موجود است که به قدمت زمین گواهی می‌دهد، یکی از مناظر دیدنی طبیعت که از نظر زمین‌شناسی نیز اهمیت دارد شکاف معروف به «پرتگاه بزرگ» در مجرای رود کلورادو در ایالات متحد آمریکا است. این شکاف که نزدیک دو هزار متر عمق دارد با سودگی زمین بر اثر جریان آب پدید آمده است. با در نظر گرفتن میزان سودگی شکاف در هر سال قدمت آن را می‌توان تخمین زد عمر این شکاف ظاهراً به ۵۰ میلیون سال می‌رسد. میزان دیگر برای تعیین طول عمر زمین رسوب‌های موجود در قعر دریاهاست. هرگاه دریاچه‌ای در مناطق سردسیر باشد هر سال دو طبقه رسوب در آن ته‌نشین می‌شود: یکی در تابستان و بهار که گل فراوان همراه آب رودها به دریاچه می‌ریزد و از آنجا که آب در این هنگام متلاطم است رسوب‌های نرم در دریاچه ته‌نشین نمی‌شود. پس از آن زمستان می‌رسد سطح دریاچه یخ می‌بندد و رسوب‌های نرم گل با استفاده از آرامش آب اندک اندک به ته دریاچه می‌نشینند. بدینسان، هر سال دو طبقه گل در دریاچه ته‌نشین می‌شود. قشر زیرین دریاچه ژنو که توسط لوله مخوف بیرون کشیده شد، گواه بر این واقعیت است.

دانشمندان با ملاحظه قشر مطابق دریاچه نه تنها قدمت دریاچه بلکه وضع اقلیم را نیز در هر سال مشخص می‌سازند. طبعاً، در سال‌هایی که بارندگی بیشتر بوده گل و لای ضخیم‌تری به ته دریاچه نشسته است. این رسوب‌های ته‌نشین شده با گذشت زمان متحجر می‌شوند. یکی از شاخه‌های رود کلورادو موسون به رود سبز، در مسیر خود صخره‌ای را بریده و از آن گذشته است. این صخره همانند قشر قعر دریاها از رسوب‌های مطابق تشکیل شده و با ملاحظه طبقات آن می‌توان گفت از زمانی که این شاخه رود کلورادو به جریان آمده قریب ۴ میلیون سال می‌گذرد. قشرهای فشرده دیگری نیز در طبیعت موجود است که به قدمت آنها و در نتیجه قدمت زمین گواهی می‌دهد. یکی از این قشرها ذغال سنگ است. ذغال سنگ در اصل چوب و الیاف درختان بوده که متدرجاً به زمین ریخته و متحجر شده است. از همین

روی است که در بستر ذغال سنگ به علائم و آثار برگ و پوست درختان برمی‌خوریم. یافی که هر سال از درختان به زمین ریخته زیر فشار متحجر می‌شود. معمولاً آنچنان نازک است که به سختی به چشم می‌آید. با وجود این در آلاسکا به قشرهای ذغال سنگ به ضخامت حیرت‌آوری برمی‌خوریم که در دل کوه قرار گرفته است. ضخامت یکی از آنها ۲۶ متر و دیگری ۳۰ متر است. اینها نیز به قدمت خارق‌العاده زمین گواهی می‌دهند.

یکی دیگر از شگفتی‌های جهان که در پرتو علوم طبیعی به آن برمی‌خوریم تغییرات و تحولات شگفت‌آوری است که بر زمین ما گذشته است. برخی از مناطقی که امروز در قعر اقیانوس‌ها قرار دارند روزگاری سرزمین‌های خشک بوده‌اند، و همچنین بسیاری از اراضی خشک در روزگاران گذشته بستر اقیانوس بوده است. هنوز در برخی از مرتفع‌ترین قله‌های کوه‌ها به بقای دریا و آثار جانوران برمی‌خوریم و همچنین جنگلی که در اعماق دریا فرو رفته پیوسته کهربا به ساحل می‌فرستد. سطح زمین حتی در روزگار ما دستخوش تغییر است. تقریباً هیچ جای زمین ثابت و آرام نیست دانشمندان را عقیده بر این است که تغییر ارتفاع سطح زمین در گذشته نیز چون زمان ما به آرامی صورت گرفته است. هم اکنون جنوب اروپا بالا می‌آید و فرانسه و انگلستان فرو می‌رود. خاور نزدیک اوج می‌گیرد و جنوب چین در هر یک صد سال یک پا فرو می‌رود. در پوزولی Pozzouli، جنوب ایتالیا، به پرستشگاهی برمی‌خوریم که در زمان مسیح از آن بت‌پرستان بوده است. این معبد اندک اندک در آب فرو رفت و قایق‌های ماهیگیران در دریایی که آن را در کام خویش فرو برده بود به حرکت درآمدند. بار دیگر در آب فرو رفت و ماهیگیران در اطراف آن به صید ماهی پرداختند. باز اوج گرفت و با سطح دریا برابر شد. سطح زمین در روزگار ما نیز دستخوش دگرگونی است، چنانکه پیشرفته‌ترین شهرهای جهان تا هزار سال دیگر ممکن است در قعر اقیانوس قرار گیرند.

زمین‌شناسی، همچنین دریافته که زمین ما قصرهای یخبندان متعدد به خود دیده و بیشتر نیم کره شمالی در زیر قشر یخ سنگینی مستور بوده است. ضخامت این یخ‌ها ظاهراً بر یک مایل بالغ بوده و از همین روی توانسته است همه آثار زندگی را از سر راه خود بردارد. در شکاف‌ها و بریدگی‌های صخره‌ها که به آثار و علائم توده‌های یخی این عصر شباهت دارد در توده‌های عظیم صخره‌هایی که صدها کیلومتر از جای خویش رانده شده‌اند و در رسوب‌های سنگهای عظیمی که از محل خویش رانده شده‌اند و ارتفاع آنها در کنار کوه‌ها به هزاران متر می‌رسد، قرائن بسیاری موجود است که همگی گواه بر وجود عصرهای یخبندان است. وسعت زمینی را که روزی در زیر یخ مستور بوده بیش از یک میلیون مایل مربع تخمین می‌زنند. در روزگار ما نیز توده یخی به قطر هزاران متر سراسر قطب جنوب را پوشانیده است. عصرهای یخبندان، بی‌گمان وضع جهان را دگرگون ساخته است. در طول آنها بسیاری از موجودات زنده یخ زده و نابود شده و بسیاری دیگر به فاصله بسیار دوری از ما و مسکن خویش رانده شده‌اند. هرگاه بار دیگر یکی از این عصرهای یخبندان بر زمین بگذرد، بسیاری از شهرهای بزرگ کنونی از سکنه خالی خواهد شد.

پس می‌بینیم که جهان مادی ما پیوسته دستخوش دگرگونی است و دگرگونی‌هایی را که بر آن خواهد گذشت پیش بینی نمی‌توان کرد. «آنچه دیدنی است زودگذر است» (دوم قرن‌تیان ۴: ۸). هنگامی نیز که پای حیات آینده جهان پیش آید زمین‌شناسان و ستاره‌شناسان نمی‌توانند دلیلی برای جاودان بودن و جاودان زیستن زمین بدست آورند. هر آن ممکن است خورشید منفجر شود، همانگونه که ستارگان بسیاری منفجر می‌شوند و در نتیجه در چند ثانیه عمر جهان ما بسر آید. شاید خورشید از کنار ستاره دیگری بگذرد و با همه سیارات خود در سطح آن فرو رود یا به همین وضع کنونی باقی مانده تدریجاً به سردی بگراید، امکان زندگی از میان برود تا سرانجام بقایای زندگی انسان بر این سیاره در زیر توده برف متفون گردد. آنچه زمین‌شناسی از گذشته و سرنوشت جهان ترسیم می‌کند با آنچه کتاب پیدایش در این باره می‌گوید اندکی تناقض دارد. کتاب مقدس نیز چون زمین‌شناسی عقیده دارد که پیدایش زمین را آغازی بوده، زمین روزگاری تهی و ویران بوده، گیاهان و جانوران و سرانجام انسان یکی پس از دیگری بر آن پدید آمده‌اند و عمر جهان روزی بسر خواهد رسید.

در رساله دوم پطرس می‌خوانیم: «روز خداوند خواهد آمد، در آن آسمان با صدای مهیب ویران خواهد گشت عناصر سوخته و از هم خواهد پاشید و زمین و کارهایی که در آن است خواهد سوخت.» این همان دورنمایی است که دانش در صورت انفجار خورشید از زمین ترسیم می‌کند. پس تناقض اساسی ظاهراً در طول زمان است. روزی که دانشمندان تازه گام پیش نهاد و اظهار نظر پیرامون عمر جهان پرداخته بودند، گروهی از مردم را عقیده بر این بود که هرگاه دانش راست می‌گوید کتاب مقدس راه خطا رفته است، چرا که در کتاب پیدایش جایی برای این فاصله زمانی نیست.

این تناقض را چگونه باید توجیه کرد؟ در این باره چهار نظریه عرضه شده که هر یک در میان مسیحیان هواخواهانی دارد. به نظر گروهی از مسیحیان، هرگاه نظریه دانشمندان درباره طول عمر جهان با نظریه کتاب مقدس ناسازگار باشد، یقیناً دانش راه خطا رفته است. گروهی از مسیحیان که در زمین‌شناسی به تحقیق پرداخته‌اند سرانجام به همین نتیجه رسیده‌اند و جمعی از آنان نیز که از زمین‌شناسی آگاهی ندارند همین پاسخ را می‌دهند. جمعی از آنان در راهی که برای محکوم کردن دانش پیش گرفته‌اند چندان پیش رفته‌اند که می‌گویند آفریدگار عمداً برخی از صخره‌های زمین را چنان به وجود آورده که کهنه‌تر از آنچه هستند بنمایند تا به وسیله ایمان انسان را بیازماید.

فراموش نباید کرد که اشتباهات بسیاری از دانش سر زده درباره قدمت زمین در میان خود دانشمندان اختلاف نظر است. گاهی دانشمندی عمر جهان را هزار برابر دیگری تخمین می‌زند با این حال، همه آنان درباره خدمت زمین هم‌داستانند و به تقویم آنها عمر جهان از هزار میلیون سال تجاوز می‌کند. بنابراین اگر بگوییم که دانش راه خطا رفته پاسخ ما ممکن است گروهی از دینداران متعصب را قانع کند، ولی برای محققان قانع‌کننده نخواهد بود. گروهی دیگر از مسیحیان هرگاه که بین دانش و دین تضادی پدیدار می‌شود از دانش هواخواهی می‌کنند و می‌گویند که کتاب مقدس در این مورد راهنمای صالحی نیست. اینان در اعتقاد خویش به درستی دانش گاهی چنان دور می‌روند که از ایمان دینی خویش دست می‌شویند. بسیاری از مردم صادق و درستکار به ویژه در صده نود چنین کرده‌اند. با آنکه از دست دادن ایمان برای آنها ناگوار بود، احساس می‌کردند که درستی و صداقت اجازه نمی‌دهد به آنچه دور از واقعیت است دل ببندند. این واکنش به نظر نویسنده هم نادرست است و هم غیرضروری. ایمان دینی جز این نیست که مسیح را یگانه رهاکننده بشر بشناسیم و میزان دقت علمی کتاب پیدایش درباره قدمت زمین نه از توانایی مسیح در نجات مسیحیان می‌کاهد و نه به آن می‌فزاید.

مسیح رهاکننده جهان است از آنرو که انسان را از بند گناه و اندوه و ناامیدی و شکست می‌رهاند. پیش از آنکه سطری از کتاب عهد جدید نوشته شده باشد، پیش از آنکه شاگردان مسیح داستان زندگی استادشان را تدوین کرده این داستان را به نوشته‌های موسی و دیگر پیامبران یهود بیفزایند مسیح سرگرم رهانیدن بشر گمراه بود و هزاران تن را رستگار ساخته بود. از اینرو هرگاه ثابت شود که ادراکات پیامبران یهود از چگونگی آفرینش و قدمت جهان نادرست بوده، به مقام مسیح گزند نمی‌رساند. میلیون‌ها تن مردمی که توانایی مسیح را در رهانیدن بشر از بند گناه و معصیت در تجارب خویش دریافته‌اند حتی در صورت برخورد به تضادی درباره چگونگی آفرینش جهان در بین نظریه دانشمندان و نوشته‌های پیامبران عهد عتیق از ایمان دینی خویش دست نخواهند شست. برای انسان امکان دارد که هم نظریه دانشمندان را بپذیرد و هم به قدرت‌رهایی‌بخش مسیح ایمان آورد.

نظریه سوم را مسیحیانی عرضه می‌دارند که معتقدند منظور از الهام و مکاشفه دستیابی به حقایق دینی و اخلاقی است، نه آگاهی از مسایل علمی و تاریخی. اینان می‌گویند که موسی (یا هر کس دیگری که کتاب پیدایش را نوشته) از راه تقرب به خدا به خواست آفریدگار در زمینه مسایل دینی و اخلاقی پی برده و برای بیان حقایق روحی و اخلاقی که بدینگونه دستگیر او شده از ادراکات و معلومات علمی معاصران خویش استمداد کرده است. این دسته از مسیحیان را عقیده بر این است که خدا تنها حقایق روحی و اخلاقی را به پاکدلان می‌نماید، نه حقایق علمی و تاریخی را که خود بشر ناگزیر است با تحقیق و بررسی بدست آورد. صرف‌نظر از اعتبار علمی بخش اول کتاب پیدایش، در ادبیات جهان اثری نمی‌شناسیم که یک چنین تصویر بدیع و دلکشی از نقش خدا در آفرینش جهان ترسیم کرده باشد. آنان که این نظریه را عرضه می‌دارند نقش خدا را در رهبری روحی و اخلاقی بشر در روزگار ما از یاد نمی‌برند. هرگاه که انسان عامی عاری از اطلاعات علمی از گناه دست شسته به مسیح می‌گردد، می‌تواند واقعیت نجات مسیح را که در تجارب خویش دریافته به مردم بازگوید. تجارب آنان را در امور دینی راهنمای خویش می‌سازیم، ولی در مسایل علمی به کسانی مراجعه می‌کنیم که در این زمینه صاحب نظر و متخصصند. همانگونه که ناآگاهی پزشکی از هنر و نقاشی ایتالیا از ارزش دانش وی در مقام پزشکی کم نمی‌کند، ناآگاهی پیامبری نیز به مسایل علمی ما را از راهنمایی وی در امور دینی و اخلاقی بی‌نیاز نمی‌سازد.

گذشته از اینها، صاحبان این نظریه استدلال می‌کنند که هرگاه خدا هزاران سال پیش از آنکه بشر در پرتو تحقیقات علمی به حقایق جهان هستی دست یابد این حقایق را به نویسنده کتاب پیدایش مکشوف می‌ساخت، به دو دلیل رسالت دینی وی دچار بن‌بست می‌گشت: نخست آنکه، کسی سخنان وی را درباره ساختمان و چگونگی آفرینش

جهان هستی باور نمی‌کرد مردم سخنان وی را در این باره به نادانی وی حمل کرده از قبول تعلیمات دینی او سر باز می‌زدند. دوم آنکه، این سخنان آنچنان مردم را متهیج می‌کرد که به پیام دینی او توجه نمی‌کردند. خلاصه آنکه به نظر صاحبان این نظریه، تا آنجا که تعلیمات دینی کتاب پیدایش نیاز روحی ما را برمی‌آورد و شفا می‌دهد اعتبار علمی آن شایان توجه نیست. گروهی دیگر از مسیحیان امیدوارند که با تحقیق و بررسی دیگر و عمیق‌تر زمین‌شناسی و مندرجات کتاب پیدایش در بین این دو توافق و هماهنگی پدید آورند. به موجب روایت کتاب پیدایش، جهان هستی در شش دوره که از آنها «روز» نام برده شده، به وجود آمده است.

کتاب مقدس در جاهای دیگر واژه روز را به جای دوره زمانی طولانی به کار برده است. منظور از روز خداوند همانا فرمانروایی جاوید خداوند است. نویسنده کتاب مزامیر می‌نویسد: «هزار سال نزد تو چون دیروز است... و مانند پاسی از شب» (مزمور ۹۰: ۱۴). به نظر این دسته از مسیحیان، تعبیر واژه روز به ۲۴ ساعت شبانه‌روز دور از انصاف است، زیرا در زمانی که کتاب مقدس از آن به نام روز یاد می‌کند هنوز خورشید آفریده نشده بود و با نبودن خورشید روز و شب مفهومی ندارد. از اینرو هر روز کتاب پیدایش دوره‌ای است که شاید میلیون‌ها سال به طول انجامیده باشد. به این پرسش که در روز اول روشنایی وجود نداشت و چگونه نویسنده کتاب پیدایش به آن اشاره کرده است، هواخواهان این نظریه پاسخ می‌دهند، همانگونه که قبلاً دیدیم ماده عبارت است از نور منجمد یا ارتعاشات نور و قبل از خلقت خورشید هر جا که ماده وجود داشت روشنایی کیهانی نیز بوده است.

ترتیب کلی خلقت جهان آنگونه که کتاب پیدایش ترسیم می‌کند با نظریه دانش در این باره یکسان است و دور می‌نماید که اتفاق و تصادف موجب این تقارن شده باشد. داستان کتاب پیدایش را درباره خلقت بشر با در نظر گرفتن قدمت فرضی بشر اینگونه می‌توان توجیه کرد که آفریدگار پس از پایان یافتن آخرین عصر یخبندان بزرگ بشر را بار دیگر در این جهان به راه خویش انداخته باشد. مطالعاتی که برای کشف توازن و هماهنگی در بین داستان کتاب پیدایش و نظرات دانش درباره چگونگی خدمت بشر و قدمت جهان به عمل آمده چنان مفصل است که مجالی برای پرداختن به جزئیات باقی نمی‌گذارد. همین قدر کافی است بدانیم که در این باره مطالعات فراوان به عمل آمده و نظرات گوناگون عرضه شده است. صرف‌نظر از اینکه انسان کدام یک از این نظرات را بپذیرد یا خود چگونه این مسأله را توجیه کند، برای او امکان دارد که سخنان دانشمندان و زمین‌شناسان را درباره چگونگی و قدمت زمین قبول کند و در همان هنگام در ایمان خویش به مسیح، رهاننده بشر، پابرجا و استوار ماند.

آنان که به دلیل پاره‌ای تناقضات علمی کتاب مقدس را بی‌ارزش و خالی از اعتبار می‌پندارند مفهوم واقعی الهام را دریافته‌اند. الهام پیچیده‌تر از آن است که در اینجا پیرامون آن بحث کنیم. همین قدر بحث که بدانیم از نظر ما مسیحیان آنچه الهام می‌گیرد انسان است، نه کتاب. مسیحیان بر این عقیده ندارند که کتاب مقدس کلمه به کلمه در آسمان نوشته شده و پیامبران کلمه به کلمه آن را نقل کرده‌اند. به عقیده ما، مردان و زنان پاکدل به خدا تقرب می‌جویند و حقایق را که درباره آفریدگار یافته‌اند بر زبان می‌رانند (دوم پطرس ۱: ۲۱). آنان نیز که در روزگاران کهن توسط اراده خدا، درباره آفریدگار و پیوند او با بشر به حقایق دست یافته‌اند که به بی‌دینان و مردم از خدا بی‌خبر مکتوم بوده است، ولی اینان از نظر معلومات علمی به روزگار خویش بستگی داشته‌اند.

بحث از زیست‌شناسی ما را به نظریه تکامل و اندیشه‌های چارلز داروین Charles Darwin می‌کشاند. در تاریخ دانش به کمتر کسی برمی‌خوریم که توانسته باشد، چون چارلز داروین که زیست‌شناسی را منقلب ساخت، عرصه یکی از علوم را به خویشتن اختصاص داده و در همه رشته‌های آن اساسی استوار از اندیشه برجای نهاده باشد. بنابراین بی‌مناسبت نیست که اندکی پیرامون فرضیه داروین و دلایل ناسازگاری آن با اصول دین بیندیشیم. نخست، فرضیه تکامل را اجمالاً به یاد می‌آوریم. فرضیه‌ای که داروین پدید آورد و در جهان شایع ساخت بر این شالوده استوار است که موجودات زنده کنونی از موجودات ساده ابتدایی نشأت گرفته است و تنازع بقا جهت تکامل موجودات را مشخص می‌سازد، زیرا موجوداتی که برای حفظ هستی خویش در تنازع هستند صفات و ویژگی‌هایی را که به یاری آنها توانسته‌اند موجودیت خویش را حفظ کنند به بازماندگان خویش منتقل می‌سازند. بنابراین، داروین نخستین توجه ما را به تنازع بقا معطوف می‌دارد. جانوران و گیاهان برای بدست آوردن ضروریات زندگی با یکدیگر و با دشمنان خویش در جنگ و ستیزند.

ذخیره خوراک جهان محدود است. از این‌روی، همه جانداران برای تهیه خوراک خویش ناگزیرند تلاش و مبارزه کنند. در جریان این مبارزه، موجوداتی که نیرومندتر، چابکتر و کامل‌ترند خوراکی را که بدان نیازمندند به چنگ می‌آورند و جانوران ناتوان که از خوراک مناسب بی‌بهره گشته‌اند ناتوان‌تر شده به سوی مرگ و نیستی گام برمی‌دارند. در این میان آنکه صالح‌تر است زنده می‌ماند. سرمای شدید بسیاری از موجودات زنده را از پای درمی‌آورد. در اینجا نیز موجوداتی که صالح‌تر و نیرومندترند زنده می‌مانند. همچنین، در رقابت در بدست آوردن جفت آنکه نیرومندتر است کامیاب می‌شود و آنکه ناتوان است دچار شکست و ناکامی می‌گردد. صفات و ویژگی‌هایی که در عرصه مبارزه زندگی هستی و پیروزی گروهی از جانوران تضمین کرده و به شکست و ناکامی گروهی دیگر انجامیده به بازماندگان آنها منتقل می‌شود.

تنازع بقا با همین کیفیات و با همین نتیجه در میان بازماندگان نیز ادامه می‌یابد. داروین معتقد است با دگرگونی‌هایی که اندک اندک در جریان تنازع بقا در ساختمان جسمی و صفات موجودات زنده پدید می‌آید انواع تازه‌ای که نیرومندتر و صالح‌تر از پیشینیان خود هستند پا به عرصه هستی می‌نهند. از نظر او انسان نیز از این قاعده کلی برکنار نبوده و به تریبی که یاد شد از جانوران پست‌تر از خود، ظاهراً از نوعی میمون نشأت یافته است. داروین و پیروانش برای اثبات درستی نظریه خویش به تشابه جسمی فراوان موجود در بین انسان و پاره‌ای جانوران پست‌تر از او استناد جسته‌اند. برای مثال، می‌توان به استخوان‌بندی شمپازده (نوعی میمون) اشاره کرد. استخوان‌بندی انسان و شمپانزه آنچنان همانند یکدیگرند که انسان عادی در بین آنها اختلافی جز درازای دست و پهنی نسبی مغز شمپازده نمی‌بیند. از اینها که بگذریم، استخوان‌بندی انسان و شمپازده بند به بند یکی است. دانشمندان با آزمایش مغز جانوران پست‌تر، به ویژه وزغ، با ساختمان مغز آشنا شدند و دریافتند که اعصاب کدام حصه تن جانور تابع کدام بخش مغز است. سال‌ها گذشت و دانشمندان بیم داشتند آزمایش‌هایی روز مغز انسان به عمل آورند، ولی پس از آنکه به این آزمایش دست یافتند، معلوم شد که ساختمان مغز انسان از نظر ترکیب اجزای مختلف آن به مغز وزغ شباهت بسیار دارد.

دانشمندان با آزمایش تن انسان به وجود اعضای زائدی نیز چون لوزتین و آپاندیس پی بردند. اینها را می‌توان از تن انسان برید، بی‌آنکه در کار بدن اختلالی پدید آید، کما اینکه هنگام بیماری این اعضا آنها را از تن انسان جدا می‌کنند، ولی همین اعضا در تن پاره‌ای از جانوران پست‌تر وظیفه و فعالیتی دارند. از این‌روی گفته می‌شود که تن انسان روزگاری به این اعضا نیازمند بوده و در طول تکامل خویش اندک اندک از آنها بی‌نیاز شده است. از این گذشته، در انسان و پاره‌ای از جانوران، به ویژه انواع میمون‌ها، به بیماری مشابهی برمی‌خوریم. در واقع بیشتر پیشرفت‌های ما در پزشکی از آزمایش بیماری‌های گوناگون روی جانوران حاصل شده است. هرگاه که دارویی توانسته است جانور بیمار را بهبود بخشد، از همان دارو برای معالجه انسان استفاده شده است. دردشناسی در انسان و جانوران نزدیک به انسان یکی است. از نظر خون، نیز ثابت شده که انسان به میمون‌های مقدم بسیار نزدیک است. در میان همه جانوران تنها دسته‌ای از میمون‌ها خنثان به خون انسان آنچنان نزدیک است که آن را می‌توان بدون ایجاد خطری به گروهی

از مردم تزریق کرد. با توجه به اینکه خون انسان چهار گونه است و هیچ یک از این خون‌ها را نمی‌توان با خون‌های دیگر انسان در هم آمیخت، نتیجه می‌گیرند که خون دسته‌ای از میمون‌ها به خون انسان نزدیکتر از خون انسان‌ها به یکدیگر است.

انسان‌ها و فسیل‌هایی نیز که از موجودات ماقبل تاریخی شبیه انسان برجای مانده به نظر پیروان داروین گواه بر قرابت انسان با طبقه‌ای از جانوران است. در میان این استخوان‌ها به چند جمجمه برمی‌خوریم که در ده‌ها یا صدها هزار سال پیش برجای مانده است. این جمجمه‌ها همچنان که از جمجمه میمون بزرگترند از جمجمه انسان کنونی ریزترند. گویی این جمجمه‌ها از جانورانی برجای مانده که انسان را به طایفه‌ای از میمون‌ها می‌پیوندند. یادآوری این نکته نیز ضروری است که دانشمندان صاحبان ظاهراً نیمه انسان جمجمه‌های یاد شده را نیاکان انسان کنونی نمی‌شمارند و عقیده دارند این جمجمه‌ها از انسان‌های دیگری که از تنه اصلی جدا شده و منقرض گشته‌اند برجای مانده‌اند. دلیل دیگر پیروان داروین بر قرابت انسان با جانوران پست‌تر از خود مراحل است که جنین انسان در طول مدت تکامل خویش می‌پیماید. جنین برخی از جانوران، حتی انواع ماهی‌ها نیز در طول مدت تکامل خویش از همان مراحل می‌گذرد. مثلاً در یکی از این مراحل استخوانی در دهان جنین می‌رود که به استخوان دهان گوسفند بی‌شباهت نیست، ولی در مراحل بعدی همین استخوان تغییر شکل داده به صورت فک علیای انسان درمی‌آید و به استخوان‌های دیگر می‌پیوندد. در مراحل دیگر در طرفین گلوی جنین به سوراخ‌هایی برمی‌گردیم که به سوراخ‌های طرفین گلوی ماهی می‌ماند. این سوراخ‌ها اندک اندک ناپدید می‌شوند. این شباهت را ممکن است گواه بر این دانست که جنین انسان در رحم همه مراحل گوناگونی را که نیاکان وی در طول نشأت و تکامل خویش از موجود یک سلولی یا نوعی میمون به انسان کامل گذرانده‌اند در مدت کوتاهی می‌پیماید.

قرائن دیگری نیز وجود دارد که پیروان مکتب داروین آنها را گواه بر نشأت انسان بر جانوران پست‌تر از خود می‌دانند. فرضیه تکامل دستخوش دگرگونی بسیاری شده و به مکتب‌های متعددی منقسم گشته است، ولی همه اینها مدعی هستند که انسان با تکامل تدریجی از جانور یک سلولی یا نوعی میمون نشأت یافته است. شروع فرضیه تکامل، از آنجا که با نظرات پیشین درباره چگونگی پیدایش انسان تفاوت داشت، در محافل علمی جهان هیاهویی برپا ساخت و بسیاری از مردم پنداشتند که این فرضیه بنیان دین را برافکنده فرضیه تکامل را جایگزین آفریدگار خواهد ساخت. باید دانست که خود داروین یک چنین عقیده‌ای نداشت و انتظار نداشت که این فرضیه، در صورتی که درست باشد ماهیت حیات را روشن و ایمان مردم را به آفریدگار سست و متزلزل سازد. او هرگز درباره منشأ زندگی سخن نگفت، بلکه بر آن بود که نحوه تکامل و رشد موجودات زنده را روشن سازد. داروین خود چنین نوشته است: «من درباره اصل و منشأ نیروی مغز انسان نمی‌توانم اظهار نظر کنم. همانگونه درباره اصل و منشأ حیات باید خاموشی گزینم». داروین نه درباره منشأ نیروی عقلانی سخن گفته و نه درباره منشأ زندگی. به خلاف آن وی در جایی زندگی را با همه نیروها و قوی متعدد آن به آفریدگار نسبت می‌دهد. درباره عواملی که ساختمان جسمی و عقلانی جانوران را دستخوش دگرگونی ساخته به تصویب چنین می‌نگارد: «اندیشه ما نمی‌تواند این دگرگونی‌ها را معلول تصادف کورکورانه بداند». از اینرو، معتقد است که در ماورای این دگرگونی‌ها مقصدی هست و آن اراده خدایی است که بر موجودات زنده فرمان می‌راند.

دانشمندان پس از داروین نیز به لزوم یک چنین قدرتی در ورای حیات پی برده‌اند. دکتر افسورن گرینوود (Obsorn Greenwood)، دانشمند انگلیسی، در کتابش موسوم به «مسیحیت و زیست‌شناسی» اندیشه ما را به معجزه‌ای جلب می‌کند که همه روزه با تبدیل سلول مرده به سلول زنده به وقوع می‌پیوندد. دانشمند نامبرده چنین می‌نویسد: «این ذرات نه تنها در نسج‌های بدن مستحیل می‌شوند، بلکه به نسج‌های زنده تن انسان مبدل می‌شوند. این سلول‌ها با ماشین زنده‌ای سر و کار دارند. اعاده زندگی به سلول مرده چگونه ممکن است؟» خود وی، سپس به این پرسش پاسخ می‌دهد: «به این مسایل نه زیست‌شناسان پاسخ داده‌اند و نه کالبدشناسان و نه کسان دیگر. تنها پاسخ موجهی که به این پرسش می‌توان داد این است که اعاده حیات سلول مرده را به تماس با سلول زنده منسوب داریم. سلول مرده برای آنکه جان و روان یابد ناگزیر است در مجاورت سلول زنده جای گیرد. خلاصه آنکه برای یافتن سبب تبدیل سلول مرده به سلول زنده باید به دنبال نیروی زنده گشت. در این امر، هر عامل دیگری مؤثر و دخیل باشد، تماس با نیروی زنده شرط اساسی است. در این صورت آیا خردمندانه نیست که بگوییم نخستین اشکال زندگی به تأثیر همین نیروی زنده یعنی آفریدگار، پا به عرصه هستی نهادند؟»

هنگام بررسی فرضیه تکامل، باید به یاد داشته باشیم که خود تکامل هرگز سرآغاز زندگی نبوده است. برای یافتن منشأ زندگی باید عامل دیگری جست. بار دیگر به گرینوود گوش فرا دادیم: «هرگاه طبیعی دانی خویشتن را ملزم بداند بگوید که حتی اتم متضمن مصالح ساختمانی است، یا طبیعت به دماق منظم یا واضح تر بگوییم اندیشه ریاضیدان می ماند، چگونه ممکن است این حقیقت را از نظر دور دانیم که عامل زنده نیز چنین است و همان وسیله خلقت سلول زنده بوده؟» شگفتا که مردم هر حادثه ناگهانی را در جهان به خدا منسوب می دارند، ولی هرگاه حادثه تدریجا و در طول زمان دراز وقوع یابد آن را نتیجه فعل و انفعالات طبیعی می پندارند. در کتاب مقدس برای این استدلال پایه ای نمی بینیم. می دانیم که زندگی هر انسان با یک سلول آغاز شده و در میان سالیان متمادی به تکامل گراییده است، چون آفریدگار می خواهد پیامبری به میان مردم گسیل دارد، مرد بالغ و رسیده ای را به جهان نمی فرستند. او کار خویش را با یک سلول آغاز می کند و پیامبر مظهر و متجلی کمال آن سلول است. از اینرو می توانیم انسان را ساخته دست آفریدگار ندانیم.

نویسنده کتاب مزامیر چه خوب گفته است: «اوست که ما را آفریده و ما آفریننده خود نیستیم.» این سخن درباره همه مظاهر جهان هستی، گل ها، درختان، پرندگان و هر آنچه به گرد خویش می بینیم راست است. با این حال، آگهی ما از شیوه رشد و تکامل موجودات حکم می کند که بگوییم همه اینها تدریجا و از راه تکامل به این صورت درآمده اند. آورده اند پادشاهی از فیلسوفی خواست معجزه ای ظاهر سازد، تا او به خدا ایمان آورد. فیلسوف سه دانه بلوط به پادشاه داده از او خواست که آنها را در زمین بکارد. پس از آنکه پادشاه دانه ها را در زمین کاشت فیلسوف از او تقاضا کرد که بالا بنگرد. پادشاه چشمان خود را بالا افکند و دید که سه درخت تنومند و کهنسال در جایی که او دانه ها را کاشته بود رویده است. پس گفت: «چه شگفت انگیز است. اذعان دارم که این کار خداست.» فیلسوف پرسید: «رویدن این درختان چه مدت به طول انجامیده است؟» پادشاه همچنان که بهت زده و حیران می نمود پاسخ داد: «فقط چند لحظه.» فیلسوف گفت: «از روزی که شما دانه ها را ساختید صد سال سپری گشته است.» پادشاه نگاهی به سر و پای خویش افکنده دید که ریش سفید و بلندی دارد و جامه هایش همه پاره و مندرس شده. آنگاه با خشم فریاد بر آورد: «اینکه معجزه نشد!» فیلسوف گفت: «چرا؟ معجزه است، اعم از اینکه درخت ها در چند لحظه رویده باشند یا در طول چند سال.» آنچه گفته شد افسانه ای بیش نیست، ولی از روی حقیقت شگرفی پرده برمی دارد و آن حقیقت اینکه حوادث جهان چه در چند لحظه و چه در طول قرن ها روی داده باشند مظهر اراده و قدرت آفریدگارند. در این صورت فرضیه تکامل در صورتی هم که درستی آن به ثبوت رسیده باشد (و هنوز به ثبوت نرسیده) ما را از اینکه آفرینش جهان را به خالق منتسب داریم باز نمی دارد.

در میان عقاید داروین آنچه از نظر فلسفه زندگی بیش از همه اهمیت دارد اعتقاد او به اصل تنازع بقاست. تصویر داروین از جهان گویی با خونی که از چنگال و پنجه جاری است رنگین شده و در هم آمیخته است. او جهانی ترسیم کرد که در آن سرانجام زورمندان و سنگدلان بر جای مانده و ناتوانان نیست و نابود می شوند. اعتقاد داروین به جنگ مرگ و زندگی در میان موجودات زنده اثر شگرفی در اندیشه غربیان بخشید. بسیاری از متفکران ناسازگاری این اصل را با مسیحیت یادآور گشته اند. هرگاه اساس زندگی زور و ستم باشد، مسیحیت که محبت و همدردی و حتی جانبازی را برترین فضایل انسان می شناسد ارزشی نخواهد داشت. نیچه Nietzsche، فیلسوف آلمانی، فلسفه خویش را بر اساس فضیلت زورگویی بنیان نهاد. او می گفت در جهان جایی برای بردگان و ناتوانان نیست، زندگی سراسر جنگ و ستیز است و از اینرو جهان نیازمند مردان توانا و زورمندی است که ناتوانان را برفکند اساس قدرت و سیادت خویش را استوار سازند. نیچه، تعلیمات اخلاقی مسیحیت را اصولی درخور بردگان و بندگان می خواند و از مردم می خواست که از تعلیمات غیر عملی مسیحیت چشم پيوشند. سال ها گذشت و متفکران نتوانستند به این فلسفه پاسخ گویند. گروهی از مسیحیان پنداشتند که شاید زورگویی و غلبه زورمندان بر ناتوانان در طبیعت درست باشد، ولی با رابطه انسان ها ناسازگار است.

نتیجه منطقی این اندیشه جهان را به دو منطقه تقسیم می کرد: منطقه ای که در آن زور و سنگدلی حکومت می کند و منطقه دیگری که تابع مهربانی، غمخواری است. تحقیقات عمیق تری که بدست خود دانشمندان صورت گرفت سرانجام به این معمای فکری پاسخ داد. کروپوتکین Kropotkin، دانشمند روس، در این میان بیش از همه رنج برد و نتیجه بررسی های خود را در کتاب «تعاون متقابل» بگنجانید. وی با دلایل بسیاری که گرد آورده ثابت می کند گرچه تنازع بقا محقق است، ولی آنچه جانداران را زنده می دارد، تفوق جسمی و توانایی کشتن نیست. هستی جانوران معلول

دو عامل دیگر است: حمایت از نوزادان، توانایی همکاری. کروپوتکین استدلال می‌کند در روزگار کهن ماشین‌های جنگی جاننداری به شکل دایناسور که از همه جانوران زمان ما جنگاورتر و خون آشام‌تر بودند می‌زیستند. با وجود این همه آنها منقرض شدند. در صورتی که جانوران ناتوان‌تر و مصالمت‌جوتری چون کبوتر و مورچه و گوسفند زنده مانده‌اند. در روزگار خودمان ملاحظه می‌کنیم که جانوران درنده‌ای چون پلنگ و عقاب نزدیک است از روی زمین ناپدید شوند، ولی جانوران ناتوان‌تری که قادرند همکاری کنند بیشترند. از پلنگ‌های دارای دندان کلبی و همچنین از ماستودون‌ها اثری برجای نمانده است، ولی موش و خرگوش فزونی یافته‌اند.

دایناسورهای بزرگ به نوزادانشان توجه نداشتند و در ریگزار تخم گذاشته به راه خود می‌رفتند، ولی جانوران پستاندار که نوزادانشان را نخست در رحم خویش می‌پروراندند و سپس از پستان به آنها شیر می‌آشامیدند رو به فزونی‌اند. کروپوتکین همچنان یادآور می‌شود که صنعت و هر چه شالوده تمدن است در جایی که انسان‌ها با یکدیگر همکاری می‌کنند، رشد و گسترش یافته است. بدینسان می‌بینیم که توانایی و استعداد برای همکاری نیرومندترین عامل بقای جانداران است و بشر نیز در پناه همدردی و همکاری و محبت زنده مانده و به این همه کامیابی نائل گشته است. زیست‌شناسی در تأیید اصول اخلاقی مسیحیت از این هم فراتر رفته است. دختر کولتر Coulter ناظم دانشکده زیست‌شناسی دانشگاه شیکاگو می‌گوید پس از بررسی قوانین زندگی به این نتیجه رسیده است که مسیحیت از نظر اصول اخلاقی کامل‌ترین دینی است که تاکنون به جهان آمده است. به گفته دانشمند نامبرده زیست‌شناسی ثابت می‌کند که نیرومندترین محرک اساسی موجودات زنده را حب نفس و حفظ وجود می‌شمارد، ولی بررسی‌های دقیق‌تری ثابت کرده است که هر جانندای خویشتن را در راه محبوب خود فدا می‌سازد. پرنده‌ای چون می‌پند که جوجه‌هایش در خطرند، خویشتن را حائل می‌سازد تا توجه دشمن را از جوجه‌هایش منحرف ساخته با اיתار جان خویش آنان را از مرگ نجات بخشد.

دلبستگی از زادگاه و خانواده از حب ذات نیرومندتر است. پس می‌بینیم تعلیم مسیح در آنجا که انسان را به دوست داشتن همنوع ترغیب می‌کند با اصول و قوانین جهان هستی سازگار است. در طبیعت به اصل دیگری هم برمی‌خوریم که موید مسیحیت است. ثابت شده که مقصد نهایی هر موجود زنده‌ای آن است که منشأ اثر و خدمتی گردد. هر عضو تن انسان که عاطل و بیکار ماند الزاماً پژمرده می‌شود و می‌میرد. ماهی‌هایی که در اعماق دریا بسر می‌برند از بینایی محروم گشته‌اند، زیرا در آن ژرفنای تاریکی فرصت نیافته‌اند از بینایی خویش استفاده کنند. مرتاض هندی دستش را آنقدر در هوا نگاه می‌دارد تا دست بی‌حس می‌شود و می‌میرد. هارکسلی Huxley راست گفته است: «سخت‌ترین ضربه‌ای که ممکن است به موجود زنده‌ای وارد شود آن است که ارگانیزم وجود خویش را عاطل و بی‌مصرف پندارد.» مقصد نهایی همه موجودات زنده خدمت است. در اینجا نیز می‌بینیم وقتی مسیح تعلیم می‌داد «آنان که بزرگتر از همه است خادم همه باشد»، از اصلی سخن می‌گفت که از نظر علمی درست است.

همچنان که دیدیم، درستی یا نادرستی فرضیه تکامل از نظر ایمان مسیحی واجد اهمیت نیست، ولی نکته جالب توجه اینجاست که تحقیقات و کاوش‌های علمی تاکنون دلیلی برای اثبات این فرضیه بدست نداده است. انتظار می‌رفت که بررسی آثار و بقایای موجودات زنده به گونه‌ای آنها را به موجودات مافوق خویش پیوندند، ولی این انتظار تاکنون تحقق نیافته است. به خلاف آن ثابت شده که پاره‌ای از جانوران چون ماهی ستاره‌ای، از صد میلیون سال تاکنون تفاوت نکرده‌اند. بسیاری کسانی که معتقدند انسان نیز از بدو پیدایش خویش بر این سیاره خاکی تغییری نکرده است. دکتر دوریس Deyries فرضیه‌ای عرضه داشته که به موجب آن نوع تازه‌ای از جانوران ناگهان پا به عرصه می‌نهند و از همان آغاز پیدایش خویش به توالد و تناسل می‌پردازد. این فرضیه در روزگار ما خواهان بسیار یافته است دکتر برگ Berg، اهل لنینگراد، در یکی از تازه‌ترین کتاب‌های خود مدعی است موجودات زنده از ده‌ها هزار نوع نشأت یافته‌اند و در طول زمان موجودیت خود به جای آنکه شباهت آنان کاهش یابد نیاز مشترک و تلاش برای سازش با محیط یکسان آنان را به یکدیگر شبیه‌تر ساخته است.

قرائنی نیز بدست آمده که گواهی می‌دهد انواع جانوران همچنان که به کمال می‌روند به انحطاط نیز می‌گروند. جمجمه نوزاد نوعی از میمون‌ها به جمجمه انسان شبیه‌تر است تا به جمجمه والدین خویش. بسیاری کسانی که معتقدند به جای آنکه انسان از میمون نشأت یافته باشد میمون ممکن است انسانی بوده که به انحطاط گرویده است. این مسایل بسیار پیچیده‌اند. همین قدر بس که بدانیم که هیچ یک از نظرات علمی هنوز قاطعیت نیافته است. قطعیت پیشین

فرضیه تکامل نیز اکنون جای خود را به نظریه‌های ناستوارتری سپرده است و شاید روزی برسد که فرضیه داروین به کلی به فراموشی سپرده شود. گذشته از این، دانشمندان به وجود هدف و مقصدی از اجزای مختلف دستگاه‌های زنده پی برده‌اند. هر چند که دامنه تحقیقات علمی گسترش می‌یابد، این مسأله روشن‌تر می‌شود که تن انسان توانایی شگفت‌آوری برای انطباق با شرایط خارجی دارد و همه اجزای بدن مانند غده‌ها، پیه‌ها و سلول‌ها برای رسیدن به این هدف همکاری می‌کنند.

دکتر چارلز س. مایزر Charles S. Myers که از طبیعی‌دانان نامدار جهان است، در یکی از سخنرانی‌های خویش در انجمن بریتانیا توجه شنوندگان را به وجود مقصد و هدف در جهان زندگان جلب کرد. او گفت: «همانگونه که جهان مادی تابع نظم و قاعده کورانه است، در جهان زندگی و فکری آثاری از اراده، رهبر، هدف و مقصد به چشم می‌خورد.» هدف و مقصد مسلماً از صفات اراده زنده یا خداست و وجود آن در جهان زندگان قاطع‌ترین گواه است بر اینکه موجودات زنده همگی مخلوق آفریدگارند. بدینسان ملاحظه می‌کنیم که دانش به جای اینکه ارکان دین و ایمان و مسیحیت را متزلزل سازد، چون به مرحله کمال رسد ایمان و اعتقاد ما را به آفریدگار راسخ‌تر می‌سازد و ثابت می‌کند اصولی که مسیح در جهان اشاعه داد با قوانین اساسی جهان هستی سازگار است.

اکتشافات باستان‌شناسی نیز از نظر دین واجد اهمیت است. کتاب مقدس سراسر تاریخ است. تاریخ دینی است که در روزگاران گذشته به بشر نمایان گشت و سرانجام دو هزار سال پیش در فلسطین به اوج کمال خود رسید. فرض کنیم کتاب مقدس متضمن اصول و تعلیمات دینی و روحانی است که درستی آنها در تجارب بشر به ثبوت رسیده باشد، ولی هرگاه ثابت شود که روایات این کتاب افسانه است، برای انسان دشوار خواهد بود که اصول و تعلیمات دینی آن را بپذیرد. در قرون وسطی کسی در اصالت تاریخی کتاب مقدس شک نداشت، ولی در روزگاران متاخر با گسترش دانش، به ویژه با تأسیس مکتب فلسفی عقلایی Rationalism که ارزش هر چیزی را با درستی آن می‌سنجد، اعتبار تاریخی کتاب مقدس نیز متزلزل گشت. منتقدان در چهار جا به اصالت کتاب مقدس خرده گرفتند.

نخست آنکه دانشمندان می‌پنداشتند ۵ کتاب اول کتاب مقدس که تورات نام دارد، نمی‌توانست تا قرن‌ها پس از زمان موسی نوشته شده باشد، چرا که انسان در آن روزگار با نوشتن آشنایی نداشت. در کتاب خروج آمده است که موسی شریعتی را که خدا به او داده نوشت. به نظر منتقدان، موسی نمی‌توانست کتابی بنویسد. از این گذشته، منتقدان را عقیده بر این بود که چون کتاب‌های منتسب به موسی قرن‌ها پس از زمان موسی نوشته شده و در مضامین آنها بارها دست برده‌اند به این کتاب‌ها اعتماد نمی‌توان کرد. ایراد دیگر دانشمندان به اصالت کتاب مقدس این بود که تاریخ جهان با شهرها، تمدن‌ها و اقوامی که کتاب مقدس از آنها نام می‌برد آشنایی ندارد. اینها بی‌آنکه اثری از خود در تاریخ بگذارند چگونه می‌توانستند وجود داشته باشند؟ سومین ایراد منتقدان به کتاب مقدس انتساب یکتاپرستی توسط این کتاب به قوم یهود در روزگاری است که یکتاپرستی هنوز در میان مردم معمول نگشته بود و چهارمین ایراد خرده‌گیران این است که کیش یهود در اصل دین ساده بوده و مراسم و آیین‌هایی که در کتاب لاویان آمده تا قرن‌ها پس از زمان موسی نمی‌توانسته پدید آید.

باستان‌شناسی است که باید به این پرسش‌ها پاسخ گوید. در سال‌های اخیر در سرزمینی که کتاب مقدس می‌شناخته حفاریات و کاوش‌های دامنداری به عمل آمده و در پرتو آنها اصالت کتاب مقدس به ثبوت رسیده است. نخست بینیم تلاش باستان‌شناسان برای شناخت خط‌های فراموش شده دنیای کهن به کجا انجامیده است. آیا موسی می‌توانسته است شریعتی را که آفریدگار به قوم یهود داد بنویسد؟ به سال ۱۸۳۵، سرهنگ انگلیسی، هنری راولینسن Henry Rawlinson، کتیبه بیستون را با رنج فراوان قالب‌گیری کرد. بررسی این کتیبه که به زبان‌های بابلی، ایلامی و فارسی باستانی بر تخته سنگ مرتفعی حک شده، دانشمندان را با خطوط ملل قدیم ایران و بین‌النهرین آشنا ساخت. کتیبه بیستون از نظر نقشی که در شناخت خطوط کهن خاور نزدیک ایفا کرد در سراسر آسیا بی‌همتاست. دانشمندان تحقیقات راولینسن را ادامه دادند و معلوم شد که خط و نوشتن در روزگار قبل از مسیح در خاور نزدیک معمول بوده است، ولی اینکه آیا در زمان موسی نیز خطی وجود داشته بر کسی روشن نبود.

در سال‌های ۱۹۰۴ - ۱۹۰۵ باستان‌شناسی بنام فیلیندرز پتری Flinders Petrie در پرستشگاه خدای سرایت Serabit، در شبه جزیره سینا به کاوش پرداخت و کاوش‌های او به این پرسش پاسخ داد. در اینجا کتیبه‌ای بدست آمد که گویا از ۱۸۰۰ سال قبل از مسیح یعنی از زمان قبل از موسی برجای مانده است. بسیاری باور نمی‌کردند که نقش‌های این کتیبه خطر بوده باشد و گروهی از دانشمندان نیز می‌پنداشتند که باستان‌شناس نامبرده در تعیین تاریخ و قدمت کتیبه دچار اشتباه شده است. سرانجام به سال ۱۹۲۹، درستی ادعای وی به ثبوت رسید. برزگر سوری که در راس شمره، پانزده کیلومتری لاذکیه زمین را شخم می‌زد به کتیبه‌هایی در زیر خاک برخورد و مقامات فرانسوی را از وجود این کتیبه‌ها آگاه ساخت. باستان‌شناسی که توسط فرانسویان اعزام شده بودند شهری را از زیر خاک بیرون کشیدند. در میان ویرانه‌های این شهر که در زمان موسی وجود داشته، کتابخانه بزرگی با الواح و کتیبه‌های بسیار به هشت زبان بدست آمد. یکی از این زبان‌ها عبری است.

خطی که برای نگارش زبان عبری بر این کتیبه‌ها به کار رفته به خلاف خط عبری کتاب مقدس که دارای بیست و دو حرف است، از سی حرف تشکیل شده. ظرف‌های سفالین و اشیای دیگری که در اینجا برجا مانده گواهی می‌دهد

که شهر هزار و سیصد سال قبل از مسیح و شاید دو یا سه قرن قبل از آن آباد بوده است. بدینسان، معلوم شد که در زمان موسی نه تنها قوم یهود بلکه بسیاری دیگر از ملت‌های خاور نزدیک با نگارش آشنا بوده‌اند. در جاهای دیگر نیز نمونه‌هایی از خطوط میخی و هیروگلیف بدست آمد و محقق شد که ساکنان خاور نزدیک از قرن‌ها قبل از زمان موسی با خواندن و نوشتن آشنا بوده‌اند. در دربار مصر کسانی به مقامی می‌رسیدند که با خواندن و نوشتن، محتملاً به چند زبان، آشنا باشند. به سال ۱۸۴۳، بوتا Botta، کنسول فرانسه در موصل، در تپه‌ایی واقع در خورساد نزدیک موصل، به کاوش پرداخت و ویرانه‌های کاخ باشکوهی را که بدست سارگون دوم (۷۲۲ - ۵ - ۷ ق.م.) ساخته شده و دارای دیوارهای مرمرین و نقش‌ها و پیکرهای سنگی است از زیر خاک بیرون کشید و یکی از کهن‌ترین تمدن‌های تاریخ را که از یادها رفته بود به دنیا شناساند. آنچه در اینجا بدست آمد توجه باستان‌شناسان را به بین‌النهرین معطوف ساخت. چند سال بعد، هیأتی در محل نینوا به کاوش پرداخت و این هیأت کتیبه‌های فراوانی را به خط میخی نوشته شده با خود به لندن برد.

جرج سمیت George Smith، محقق انگلیسی، در موزه بریتانیا تصادفاً به یکی از این کتیبه‌ها برخورد و از اینکه دریافت کتیبه متضمن قسمتی از داستان توفان نوح است، چنان به هیجان آمد که همانجا مدهوش نقش زمین گشت. یکی از روزنامه‌های انگلستان پولی گرد آورده سمیت را برای تحقیقات بیشتر و یافتن باقی داستان طوفان به بین‌النهرین گسیل داشت. سمیت در این مأموریت به کشف کتابخانه بسیار بزرگی با بیش از سی‌هزار کتیبه سفالین که متضمن باقی داستان طوفان نوح و اطلاعات گرانبهای دیگری بود، توفیق یافت. این اکتشافات ثابت کرد که نویسندگان کتاب مقدس با شهرها و تمدن‌های بین‌النهرین آشنا بوده‌اند و آنچه در این باره نوشته‌اند مستند بر حقایق تاریخی است. یکی دیگر از گرانبهای اسناد تاریخی در ایران بدست باستان‌شناسان افتاد. به سال ۱۹۰۰ میلادی، هیأت فرانسوی که در شورش سرگرم کاوش بود به قوانین همورابی دست یافت. این قوانین ما را با زندگی ساکنان بابل در سده هفده قبل از میلاد، یا زمان قبل از ابراهیم، آشنا می‌سازد. شباهت شگفت‌انگیز پاره‌ای از این قوانین به شریعت موسی شکی نمی‌گذارد که موسی نیز در روزگار خویش می‌توانسته شریعتی تدوین کند.

به سال ۱۸۸۷، در محلی بنام تل‌العماره در مصر، نزدیک سیصد کتیبه به خط میخی بدست آمد که در آنها به قوم یهود اشاره رفته است. در این کتیبه‌ها که از سال‌های ۱۴۱۱ تا ۱۳۵۸ قبل از میلاد برجای مانده‌اند فرمانروای سوریه و گروهی از فرمانروایان مصر به هرج و مرجی در سوریه اشاره کرده‌اند. بر یکی از آنها چنین می‌خوانیم: «عبیروها می‌آیند.» از آن پس تاکنون حفاریات بسیاری در فلسطین، به عمل آمده و در نتیجه این حفاریات شهرها، کاخ‌ها و پرستشگاه‌های بسیاری که کتاب عهد عتیق می‌شناخته از زیر خاک بیرون کشیده شده است. یکی از این حفاریات در جایی صورت گرفته که شهر اریحا در آن بوده، در کتاب مقدس می‌خوانیم که عبرانیان هفت روز به دور این شهر می‌گشتند و سرانجام دیوارهای شهر فرا روی آنان فرود آمد. شگفت‌آور نیست که منتقدان این داستان را افسانه تلقی کنند. دیوارهای شهر که به هنگام نزدیک شدن مهاجمان فرود نمی‌آید. قدمت داستان موجب شده بود حتی آنانی که به اصالت تاریخی کتاب مقدس معتقدند این داستان را افسانه پندارند. چنانکه مفسری در این باره می‌نویسد: «گمان می‌رود که اقلیم خاص دره اردن ساکنان اریحا را مردمی سست و کاهل بار آورده بود. از اینرو، چون عبرانیان نزدیک شدند، ساکنان شهر خویش را بدون مقاومتی به آنان سپردند. نویسنده ماجرای سقوط شهر را بدون مقاومتی به آنان سپردند.

نویسنده ماجرای سقوط شهر را با سخنان شاعرانه توصیف کرده و گفته است که دیوارهای شهر فرود آمد.» در پرتو کاوش‌هایی که بدست باستان‌شناسان انجام گرفته اصالت تاریخی این داستان نیز به تحقق پیوسته است. باستان‌شناسان توانسته‌اند تاریخی را که از آن پس شهر را به ویرانی نهاده و از سکنه خالی گشته است روشن سازند. در بیرون شهر گورستانی بدست باستان‌شناسان افتاده است. در آنجا نیز چون لرستان عادت بر این بود که به هنگام درگذشت شخصی زینت آلات، انگشترها، ظروف سفالین و گاهی مهر و تیکه‌های جواهر او را که به شکل سوسکی بود، با وی به خاک سپارند. نام پادشاهان مصر بر این جواهرات حک شده و تاریخ فرمانروایی برخی از پادشاهان مصر نیز بر ما معلوم است. با توجه به این نام‌ها، معلوم می‌شود که شهر اریحا در حدود سال ۱۴۰۰ قبل از میلاد یعنی همان تاریخی که از کتاب مقدس برمی‌آید، رو به ویرانی نهاده است. در جواهراتی که با صاحبان آنها به خاک سپرده شده بنام پادشاهی که پس از آن تاریخ بر مصر فرمان راند بر نمی‌خوریم.

پس از آنکه باستان‌شناسان در خود شهر به کاوش پرداختند. به دیوارهای شهر که در ازمنه مختلف فرو ریخته بر خوردند. نخست گمان می‌رفت که مهاجمان دیوارها را کنده و خود در زیر آنها مانده‌اند، ولی کاوش‌های باستان‌شناسی ثابت کرد که بنیان دیوارها آسیبی ندیده است و شکی نماند که دیوارها به علتی که بر ما معلوم نیست به سوی بیرون شهر فرو ریخته‌اند. دو دیوار به دور شهر کشیده شده بود که یکی شش و دیگری دوازده پا ارتفاع داشت. در فضایی به عرض پانزده متر که دو دیوار را از هم جدا می‌ساخته بناهایی به روی ستون‌ها ساخته شده بود. به گمان بسیار، خانه راحاب که کتاب مقدس از آن نام می‌برد، بر این ستون‌ها ساخته شده بود. برای نگهداری دیوارها در شمال دژی ساخته بودند و گمان می‌رود که خانه راحاب در این بخش شهر ساخته شده بود و از این‌روی هنگامی که دیوارهای شهر فرو ریخت این خانه آسیب ندید. در کتاب مقدس از دروازه شهر نیز سخن به میان آمده و گفته شده است که به هنگام غروب آفتاب این دروازه را می‌بسته‌اند. از کتاب مقدس برمی‌آید که شهر جز این دروازه‌ای نداشته است. نکته جالب توجه اینجاست که باستان‌شناسان نیز در محل ویرانه‌های شهر به بیش از یک دروازه برنخورده‌اند. خاکستری که در شهر بدست آمده ثابت می‌کند که شهر دچار آتش‌سوزی شده است. همچنین در انبارهای شهر خمره‌های مملو از اغذیه خشک شده و سوخته بدست آمده است.

از اینجا معلوم می‌شود که شهر را به خلاف رسم آن روزگار پیش از آنکه آتش زنند تاراج کرده‌اند. این نیز با روایت کتاب مقدس از تسخیر شهر اریحا منطبق است، چه که در کتاب یوشع می‌خوانیم یوشع همراهانش را فرمان داد که با تاراج غنائم شهر خویشتن را توانگر نسازند. برای آنکه خواننده به مطابقت روایات تاریخی کتاب یوشع با کشفیات باستان‌شناسی پی برد، داستان اریحا را به تفصیل شرح دادیم. کتاب یوشع از قدیم‌ترین کتاب‌های مقدس است و قبل از آنکه باستان‌شناسی اصالت روایات آن را ثابت کند منتقدان را عقیده بر این بود که این کتاب قرن‌ها پس از حدوث وقایعی که در این کتاب آمده نوشته شده و مبتنی بر مؤاخذ تاریخی نیست. یکی دیگر از ارزنده‌ترین کاوش‌های باستان‌شناسی که از روی کهن‌ترین روایت کتاب مقدس پرده برمی‌دارد در سال‌های ۱۹۲۸ - ۲۹ در محل شهر اور، مسقط الرأس ابراهیم، صورت گرفت. باستان‌شناسی بنام وولی Woolley در زیر آثار شهری که ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد ویران گشته به رسوب ضخیمی به قطر هشت متر برخورد و چون این رسوب را شکافت در زیر آن به آثار تمدنی دست یافت که از آنچه بر فراز رسوب مانده بسی کهن‌تر است.

سیل دهشتناکی که این رسوب را بر جای نهاده به عمر تمدن درخشانی در بین‌النهرین پایان داده است و این ظاهراً همان سیلی است که کتاب مقدس از آن بنام طوفان نوح یاد می‌کند. وسعت این سیل و اینکه چه نقاطی را فرا گرفته دانسته نیست، ولی در جای مرتفع‌تری بنام کیش Kish به رسوب نازک‌تری برمی‌خوریم که از همان روزگار برجای مانده است. در کتاب عهد جدید به حوادث اندکی برمی‌خوریم که درستی آنها را باستان‌شناسی به ثبوت رسانده باشد، زیرا این کتاب به خلاف کتاب عهد عتیق در زمان کوتاه‌تری نوشته شده و از این‌روی حاوی شرح حوادث تاریخی است که در مدت کمتر از پنجاه سال روی داده است. با وجود این، کتاب عهد جدید متضمن جنبه‌های تاریخی بسیاری است. نخست ببینیم باستان‌شناسی درباره زبانی که کتاب عهد جدید بدان نوشته شده چه می‌گوید. روزگاری گمان می‌رفت لهجه یونانی خاصی که نویسندگان کتاب عهد جدید از آن استفاده کرده‌اند، مختص این کتاب بوده و مردم دیگری در آن روزگار به این لهجه سخن نمی‌گفتند. کاوش‌های باستان‌شناسی به ویژه تحقیقاتی که در مصر صورت گرفته، ثابت کرده است که بسیاری از مردم خاورمیانه در آن روزگار به این زبان سخن می‌گفته‌اند.

این اکتشافات به حل مسایل تاریخی بسیاری نیز یاری کرده است. مثلاً روزگاری بود که محققان نخستین آیات فصل دوم انجیل لوقا را فاقد اصالت تاریخی می‌دانستند و معتقد بودند که این آیات متضمن سه اشتباه تاریخی است. در آغاز دومین فصل انجیل لوقا چنین آمده است: «در آن روزگار فرمانی از اگستوس قیصر صادر گشت تا همه ربع مسکون را نام‌نویسی کنند و این نخستین نام‌نویسی به هنگام فرمانروایی کرینیوس بر سوریه بود. مردم همگی برای نام‌نویسی به شهر خود می‌رفتند.» خرده‌گیران می‌گفتند گواهی در دست نیست که اینگونه نام‌نویسی در روم باستان معمول بوده باشد، چه که در این صورت تاریخ‌نویسان برجسته‌ای که در آن روزگار می‌زیستند به این نام‌نویسی اشاره می‌کردند. ایراد دیگر منتقدان این بود که کرینیوس در آن زمان فرمانروای سوریه نبوده است. یوسفوس Yosephus می‌نویسد که وی فرمانروای سوریه بوده، ولی فرمانروایی او ده سال پس از میلاد مسیح آغاز گشته است. دیگر آنکه خرده‌گیران می‌گفتند به فرض آنکه در روم باستان نام‌نویسی همگانی معمول بوده باشد، لازم نبوده که مردم به شهر و خانه خویش بازگردند و در جایی که می‌زیستند می‌توانستند نام‌نویسی کنند. تا چندی قبل مسیحیان

پاسخ قانع کننده‌ای به این ایرادات نداشتند و چنین می‌نمود که لوقا باید راه خطا رفته باشد. در اینجا نیز باستان‌شناسی به یاری مسیحیان شتافت و معلوم شد که مردم در روم باستان هر چهارده سال یک بار به فرمان امپراطور نام‌نویسی می‌کرده‌اند. گرچه از نام‌نویسی که به هنگام زایش مسیح صورت گرفت قرینه‌ای در دست با توجه به اینکه در سال سیزده نام‌نویسی دیگری صورت گرفته، می‌توان گفت که روایت لوقا درباره نام‌نویسی زمان مسیح مقرون به صحت بوده است. تحقیقاتی نیز که در سوریه به عمل آمده هرگونه شبهه‌ای را درباره فرمانروایی کرینیوس بر سوریه از میان برده است. چند سال قبل، باستان‌شناسی که در بنای کهنی در سوریه کاوش می‌کردند به کتیبه‌ای دست یافتند که نام فرمانروای آن روز سوریه بر آن حک شده است. گرچه این بنا ده تا دوازده سال قبل از آمدن کرینیوس به سوریه ساخته شده، ولی از آنجا که نام کرینیوس در میان نام‌های دیگری آمده، معلوم می‌شود که وی قبلاً نیز فرمانروای سوریه بوده است.

لوقا از دقیق‌ترین تاریخ‌نویسان روزگار خویش بوده است. از باستان‌شناسان کسی به اندازه ویلیام رامسی William Ramsey، درباره روایات تاریخی لوقا تحقیق نکرده است. ارزش تحقیقات این دانشمند از اینجا پیداست که وی قبلاً لوقا را در ردیف تاریخ‌نویسان درجه چهارم یا پنجم قرار می‌داد، ولی پس از آنکه همه شهرهایی را که لوقا در انجیل خویش و در کتاب اعمال رسولان از آنها نام برده زیر پا نهاد و در آنها به کاوش پرداخت، از نظریه پیشین خویش عدول کرد و دریافت که هیچ یک از تاریخ‌نویسان روزگار لوقا چون او در نقل حوادث تاریخی محتاط نبوده است. تحقیقاتی که در اورشلیم به عمل آمده نشان می‌دهد که باستان‌شناسان حتی جزییات داستان‌های کتاب عهد جدید را از یاد نبرده‌اند. در انجیل یوحنا به داستان مرد لنگی برمی‌خوریم که نزدیک حوض‌های مشرق زمین دارای چهار رواق است، مردم توصیف یوحنا را از این حوض شگفت‌انگیز می‌پنداشتند. از این گذشته، اورشلیم بر دامن کوه خشکی ساخته شده و استخری ندارد. از آنجا که شهر اورشلیم از روزگار عیسی تاکنون چند بار ویران شده و سطح شهر کنونی از ۲۵ تا ۷۵ پا مرتفع‌تر از سطح شهر زمان عیسی است، کسی نمی‌توانست به این ابهام پاسخ دهد. چند سال قبل، گروهی از باستان‌شناسان نزدیک کلیسایی بنام بیت حصدا که گمان می‌رفت روی حوض مورد بحث بنا شده به کاوش پرداختند و چون توده‌های انبوه قرون گذشته را شکافته پایین رفت، به حوض بزرگی به پهنای تقریباً ۱۸۰ متر برخوردند که رواقی آن را دو نیم کرده است.

در پایان این بخش ببینیم باستان‌شناسی درباره آغاز یکتاپرستی و بزم‌ها و قربانی‌های منتسب به موسی چه می‌گوید. مدت‌ها مردم را عقیده بر این بود که به خلاف ادعای کتاب مقدس انسان دیرتر از زمان موسی به یکتاپرستی گرویده و اعیاد و قربانی‌های منتسب به زمان موسی در روزگاران دیرتری در میان قوم یهود معمول گشته است. دکتر لنگدن Langdon، استاد آشورشناس دانشگاه آکسفورد، پس از مطالعات بسیار به این نتیجه رسید که سومریان و سامیان بدوی یکتاپرست بوده‌اند و شرک و پرستش خدایان بسیار بعدها در میان آنان رواج یافته است.

روان‌شناسی، یا علم به احوال روحی انسان، یکی از علوم اجتماعی است که درباره‌اش گفتگوی بسیار می‌شود. گرچه روان‌شناسی را علم خواندم، ولی باید در نظر داشت با همه ترقیاتی که روان‌شناسی در قرن بیستم کرده و با همه نظرات سودمند و گران‌بهایی که در عرضه داشته، هنوز در آرا و عقاید خود چنان گرفتار تشنگ است و چنان اختلاف و تضاد شدیدی در بین روان‌شناسان به چشم می‌خورد که ناگزیر باید گفت روان‌شناسی هنوز دوران کودکی را می‌گذراند و در حقیقت مجموعه‌ای از حقایق و فرضیه‌هاست. هر چند سالی یک بار نظرات جدیدی توسط روان‌شناسان ابراز می‌شود و این نظرات عقاید قبلی را مورد انتقاد قرار می‌دهد و خود نیز با پیدایش نظرات تازه‌تری پس از چندی به همان سرنوشت گرفتار می‌شود.

از این‌روی، پیداست که هنوز احساسات و تمایلات شخصی تأثیر عمیقی در عقاید روان‌شناسان دارد و با اینکه در روان‌شناسی نو به یک رشته حقایق مسلم برمی‌خوریم هنوز زود است که آن را یکی از علوم به مفهومی که از علوم طبیعی مانند فیزیک و شیمی استنباط می‌کنیم بشمار آوریم. از آنجا که حالات روحی انسان مبهم و غیرقابل تعیین است، آشنایی با حالات درونی او هم به مراتب مشکل‌تر از پی بردن به کیفیت اتم است. بنابراین، اگر برای امکان پیش‌بینی‌های لازم در قوانین فیزیکی لازم بود در پاره‌ای از اصول این علم تغییراتی داده شود، به همین دلیل اصلاح و تکمیل قسمتی از اصول روان‌شناسی نیز غیر قابل اجتناب به نظر می‌رسد. فروید (Freud)، جانک (Jang)، و آدلر (Adler)، هریک از مکتب‌های متفاوتی در روان‌شناسی گشوده‌اند. به همین دلیل است که نام‌های گوناگونی چون روان‌شناسی گشتالت (Gestalt)، روان‌شناسی جنسی، روان‌شناسی کسان عادی و غیرعادی و غیره مکرر به گوش می‌خورد.

ولی علی‌رغم اختلاف نظرهایی که در میان روان‌شناسان موجود است، بیشتر آنها در مسایل معینی با هم اتفاق عقیده دارند. هر چه شواهد و قرائن بیشتری بدست می‌آید، نظرها به هم نزدیک‌تر می‌شود. بنابر این، ما در این مبحث مختصر به ذکر آن قسمت از اصول روان‌شناسی که هواخواهان بیشتری دارد اکتفا می‌کنیم. روان‌شناسان مهم‌ترین احتیاج انسان را پیوستگی و اصالت شخصیت می‌شمارند. تقریباً همه موانع روحی انسان، قسمت اعظم عجز و ناتوانی او و انواع مختلف جنون معلول پراکندگی شخصیت است. انسان پیوستگی و اصالت شخصیت خود را از دست می‌دهد و در درون خود گرفتار کشمکش می‌گردد. احساسات و تمایلات مختلف متضاد پی در پی بر او حمله‌ور می‌شود و در نتیجه انسان احساس می‌کند که به جایی نمی‌تواند برسد و بر اثر آن هراس و پریشانی و نگرانی و در موارد شدیدتر جنون به او دست می‌دهد.

وقتی عیسی از دیوانه‌ای که در حوالی شهر جدریان می‌زیست نام وی را پرسید، او گفت نام من لجئون؛ یعنی لشگر است. این موجود سیه روز و پریشان حال می‌پنداشت که در درون وی لشگری از دیوان با هم به جنگ و ستیز برخاسته. نظایر این شخص در میان مردم فروان هستند. سبب هراس و پریشانی بسیاری از جوانان این است که آنها متوالیا زیر فشار تمایلات متضاد و ناسازگار قرار می‌گیرند. مثلاً جوانی از یک سو می‌خواهد پهلوان ورزش شود و از سوی دیگر نیروی خود را بیهوده ضایع می‌کند. یا می‌خواهد بهترین شاگرد کلاس باشد، اما تمایل دیگری وی را هر شب به سینما می‌کشد و اوقاتش را در کافه‌ها تلف می‌کند. از سویی می‌خواهد دارای عزت نفس و وجدان پاک باشد، از سوی دیگر از امیال شهوانی خود پیروی کرده می‌خواهد نیرویش را به رخ زن‌ها بکشد. از یک سوی میل دارد پهلوان وطن‌پرست باشد، از سوی دیگر حاضر است به هر بهایی شده پیش برود و از رنج و خطر بگریزد.

در نتیجه چنین شخصی گاهی از انگیزه خوب پیروی می‌کند و گاهی اسیر انگیزه بد است. ساعتی با میل و رغبت درس می‌خواند و ساعت بعد پی بازی و تفریح است. قبل از آنکه در کاری که شروع کرده توفیق یابد، خسته شده به عقب برمی‌گردد و به کار دیگری می‌پردازد. چنین کسی هیچگاه هدف و مقصد معینی ندارد. در نتیجه به مرور زمان از خود بیزار می‌شود، فکر می‌کند وجودش بیهوده است و زندگی برای او نتیجه‌ای ندارد. این شخص محتاج پیوستگی و اصالت شخصیت است. او باید همه وجودش تابع انگیزه واحدی گردد و بداند که نیروهایش در راه رسیدن به یک هدف به کار می‌افتد. بدبختانه هدفی که او برای خود برمی‌گزیند ممکن است سودمند یا زیان‌بخش باشد. ممکن

است او خود را دستخوش جنبش اجتماعی سازد که جز انحطاط تمدن نتیجه‌ای ندارد، ولی حتی در این صورت او به سرچشمه آسایش خیال دست یافته است، زیرا به این وسیله شخصیت خود را از پراکندگی و تفرق رها نموده است. لذا، پیوستگی و اصالت شخصیت با اینکه همه آن چیزی نیست که مورد احتیاج انسان است، برای تحصیل آسایش خیال و زندگی توأم با مقصد کمال ضرورت را دارد.

نکته جالب توجه اینجاست که عیسی هزار و نهصد سال قبل همین حقیقت را در قالب الفاظ دیگری بیان کرده، در جایی به شاگردانش می‌گوید: «هیچ کس دو آقا را خدمت نمی‌توان کرد، زیرا یا از یکی نفرت دارد و با دیگری محبت، یا به یکی می‌چسبد و دیگری را حقیر می‌شمارد. محال است که خدا و ممونا را خدمت کنید.» در جای دیگر به کسی که هم مایل بود شاگرد او شود و هم می‌خواست قبلاً رفته مدتی را صرف وداع با دوستانش سازد، می‌گوید: «کسی که دست به شخم زدن کرده از پشت سر نظر کند، شایسته فرمانروایی خدا نیست.» عیسی پیوسته شاگردانش را از ریا و تزویر برحذر می‌داشت؛ یعنی می‌کوشید رضای خلق و خدا را جلب کند، ولی باید به خاطر داشت که عیسی نه فقط خطرات داشتن اینگونه شخصیت را به طور منفی گوشزد می‌کرد، بلکه چاره مثبت آن را هم ارائه می‌داد. چنانکه می‌گوید: «نخست فرمانروایی خدا و عدالت او را بطلید و این همه بر شما فزون خواهد شد.» وقتی انسان با همه وجود خویش تسلیم خدا شده اراده وی را انگیزه مطلق زندگی خویش می‌سازد، تشنگی و تناقض از درون او رخت بر بسته شخصیتش بر دور محور یک هدف مقدس گرد می‌آید و همانگونه که پولس گفته است «هر فکری به اطاعت مسیح اسیر می‌شود» و چیزی که تقریباً به همان اندازه حائز اهمیت است این است که آن هدفی که عیسی پیش پای ما می‌نهد نه تنها از نظر پیوستگی و اصالت شخصیت ما مفید است، بلکه هدفی است که تحقق آن متضمن سعادت همه مردم است و زبانی از آن به کسی نمی‌رسد.

همانگونه که در بالا گفته شد، شخصیت ما ممکن است در نتیجه پیروی از یک هدف ناشایست یا ناقص که برای بعضی از مردم مفید و برای دسته‌ای مضر است از پراکندگی و تفرق رهایی یابد، ممکن است کسی هدف زندگی خود را تأمین منافع یک طبقه از مردم یا یک ملت سازد و با طبقات یا ملت دیگر بنای مخالفت و دشمنی نهد، ولی هنگامی که کسی همه وجود خود را تسلیم خداوندی که پدر همه بشریت است ساخت، او با همه مردم دوست می‌شود و کینه و دشمنی کسی به قلب وی راه نمی‌یابد. نه تنها خود او دارای پیوستگی و اصالت شخصیت می‌گردد، بلکه وجود او وقف هدفی می‌شود که نتیجه آن تأمین سعادت همه و خدمت و محبت به همه جهانیان است. به همین ترتیب پیوستگی و اصالت شخصیت که در وجود عیسی ظاهر گشت و توسط او به ما داده می‌شود عمیق‌ترین احتیاجات ما را به نحوی که شامل سعادت خود ما و هم دیگران است بر آورده می‌سازد.

دومین کشف روان‌شناسی نو اهمیت قسمت شبه شعور دماغ Subconscious است. رفتار ما بیشتر تابع افکاری است که در گذشته فراموش شده‌ای ذهن ما را فرا گرفته و ما آن را از یاد برده‌ایم. لسلی ودرهد Leslie Weatherhead شش عمل بخش شبه شعور دماغ انسان را به ترتیب زیر برمی‌شمارد:

۱- اعمال بدن، مانند تنفس و جریان خون و گوارش تابع قسمت شبه شعور دماغ است، چه هنگامی که انسان تندرست است و چه هنگامی که بیمار

۲- تصمیماتی که با تلون مزاج گرفته می‌شود اغلب تابع این بخش دماغ است.

۳- عقایدی که با آگاهی پذیرفته‌ایم پس از آنکه در فکر ما فرو رفت اثر عمیقی در آن می‌گذارد.

۴- عادات فکری یا عملی که زمانی با اعمال اراده و با سختی شروع شده توسط بخش شبه شعور دماغ ادامه می‌یابد.

۵- تحلیل روحی Psychoanalysis، تجزیه روحی Phychsynthesis و درمان روحی psychothaerapy بنیادش بر استخراج افکار انسان از شبه شعور دماغ یا داخل کردن افکاری در آن قرار گرفته است، زیرا که قسمت شبه شعور دماغ ما خانه عقده‌های فشرده شده است.

به تجربه ثابت شده کارهایی که از دست ما ساخته است بیشتر کارهایی است که ما خود را قادر به انجام دادن آن می‌شماریم. دکتر هدفیلد Hadfield به آزمایش مهمی اشاره می‌کند که مؤید این مدعاست. وی می‌نویسد: «از سه نفر مرد تقاضا کردم در آزمایشی که در نظر داشتم برای سنجش تأثیر تلقین در قدرت اشخاص انجام دهم مورد استفاده قرار گیرند. این سه نفر را سه بار آزمودم. بار اول در حال عادی، یک بار در حالی که تحت تأثیر هیپنوتیزم به آنها تلقین می‌کردم ضعیف‌اند، بار سوم در حالی که آنها را تحت هیپنوتیزم قرار داده تلقین می‌کردم بسیار نیرومندند.

در هر سه بار به آنها گفتم دستگاه سنجس نیروی باز و (دینامومتر) را در میان بازوان خود با منتهای قدرت بفشارند. ذهن انسان در تحت هیپنوتیزم در برابر تلقینات حساسیت خاصی نشان می‌دهد.

در آزمایش اول که در حال عادی انجام گرفت، فشار بازوان آن سه نفر به طور متوسط صد و یک پوند نشان داد. هنگامی که تحت تأثیر هیپنوتیسم به آنها تلقین می‌کردم ضعیف‌اند، فشار متوسط بازوان آنها به ۲۹ پوند تنزل می‌کرد و در مرتبه سوم که تلقین می‌کردم بسیار نیرومندند، زور بازویشان که در حال عادی صد و یک پوند بود به صد و چهل و دو پوند می‌رسید. به زبان دیگر موقعی که این سه نفر خود را ضعیف می‌پنداشتند ناتوان شده بودند و هنگامی که خود را نیرومند می‌شمردند قدرت خارق‌العاده‌ای از خود بروز می‌دادند. آزمایش‌های متعدد دیگری نیز مؤید این حقیقت بوده ثابت می‌کند که وجود یا فقدان ایمان تا حد زیادی در موفقیت یا شکست انسان مؤثر است. آیا این همان حقیقتی نیست که عیسی در طول مدت خدمت خود به شاگردانش تعلیم می‌داد؟ چنانکه می‌دانیم، او مکرر به شاگردانش تعلیم می‌داد که به خدا ایمان داشته باشند.

او به دو نفر نابینایی که می‌خواستند بینا شوند می‌گفت: «بر وفق ایمانتان به شما بشود.» به زنی که به بیماری استحاضه مبتلا بود گفت: «دختر خاطر جمع باش، ایمانت تو را شفا داده است» و به پدر جوان مصروع اظهار داشت: «اگر می‌توانی ایمان آوری، مؤمن را همه چیز ممکن است» و در جای دیگر می‌خوانیم که شاگردان خود را نهیب داده علت عدم موفقیت آنها را ضعف ایمانشان می‌داند و می‌گوید: «هر آینه به شما می‌گویم اگر به قدر دانه خردلی ایمان می‌داشتید، هیچ امری بر شما محال نمی‌بود.» با این عبارت مسیح می‌خواست بگوید آنچه به نظر محال می‌نماید برای کسانی که ایمان دارند ممکن است. فقط پس از آنکه شاگردان عیسی این تعلیمات را پذیرفته مردان با ایمانی شدند، از ترس و جبن‌رهایی یافته توانستند از خود معجزاتی به ظهور رسانند.

مورد دیگری که بخش شبه شعور دماغ اهمیت پیدا می‌کند. رابطه‌ای است که در بین آن و بعضی از بیماری‌ها وجود دارد. ثابت شده است بسیاری از بیماری‌های فکری و جسمی انسان معلول ترس و نگرانی فشرده شده‌ای است که در اعماق بدن نهفته شده مانند عفونت همه وجود ما را مسموم می‌سازد. دیده شده است امراض مرموز جسمی که موجبی برای آن در بدن وجود نداشته از یک ترس نهفته یا گناه اعتراف نشده‌ای پدید آمده است. دکتر یونل نمونه‌های متعددی از این نوع اختلالات فکری و بدنی ذکر می‌کند. دانشجوی بیست و دو ساله‌ای دچار اختلالات شدیدی بود. وقتی از اتاق خارج میشد، چشمانش دائماً از صدای موهوم ناراحت‌کنندای در رنج و عذاب بود. هنگامی که در خیابان راه می‌رفت، سرگیجه شدیدی به او دست می‌داد. پزشک هرچه وی را معاینه کرد، علتی برای این عوارض نیافت.

زنی هجده ماه از سؤهاضمه رنج می‌برد. پزشک او هم هر چه کوشید کمترین اثری از بیماری که موجب این اختلال باشد در وی نیافت. زنی دیگری هجده ماه متوالی برای تورم اعصاب شانهاش تحت درمان قرار گرفت، ولی معالجات پزشکان کمترین اثری در بیماری وی نکرد. دانشجوی سال اول پزشکی تا درجه جنون دچار اختلالات فکری شده بود. در همه موارد فوق پس از آزمایش‌های کافی علت را فکری تشخیص داده با درمان روحی معالجه کردند. گروهی از پزشکان می‌گویند قریب هشتاد درصد بیمارانی که برای معالجه امراض جسمی به آنها مراجعه می‌کنند دارای بیماری‌هایی هستند که اقلاً یک قسمت از علل آنها ریشه فکری مانند نگرانی، خجلت، ترس، رنجش، یا حسد دارد.

مردی در آمریکا به طور غیرعادی از آب وحشت داشت. این ترس در او چندان نیرو گرفته بود که جرأت نزدیک شدن به جویبار و دیدن دریا را نداشت. حتی صدای آبی که از شیر می‌ریخت او را منقلب می‌ساخت. چیزی نمانده بود که جنون به او دست دهد. سرانجام پس از پرسش‌های پیوسته که از او شد، به یاد آورد که در کودکی هنگامی که می‌خواست از جویباری بگذرد، به داخل آب افتاده، پایش در میان سنگ‌ها مانده و نزدیک بوده است در آب غرق شود، چون این واقعه را به یاد آورد و به علت ترس خارق‌العاده خود پی برد، هراس به کلی وی را ترک گفت. کودکی هر شب در ساعت یازده دچار ترس و وحشت شده با فریادش خود و دیگران را از خواب بیدار می‌کرد. او هم به یاد آورد هنگامی که کودک خردسالی بود شبی در ساعت یازده پدرش در حیاط پشت خانه مشغول فروختن جوجه‌ها بوده است. در این موقع او از خواب بیدار می‌شود و از دیدن نوری که از حیاط می‌تابید و شنیدن صداهای ناشناس تصور می‌کند دزدان برای ربودن او آمده‌اند. همین پیشامد سبب شده بود آن کودک هر شب در ساعت ۱۱ دچار چنان وحشت و اضطرابی شود که بی‌اختیار با فریادش همه را ناراحت کند.

در همه اینگونه موارد، ثابت شده است که با یادآوری سرگذشت نامطلوب اولیه که باعث این اختلالات شده، یا با اعتراف به گناهی که سبب ناراحتی وجدان شخص گردیده است همه عوارض بیماری ناپدید شده است. با به کار بستن این طریقه ساده نتایج معجز آسایی بدست آمده و ثابت شده است در مواردی که گناه پنهانی سبب بروز بیماری در شخص بوده با اعتراف به آن گناه و قبول آمرزش خداوند همه عوارض بیماری مرتفع گردیده است. این اصل روان شناسی هم به اندازه خود مسیحیت قدیمی است. در انجیل ملاحظه می کنیم که شاگردان مسیح به اعتراف گناهان اهمیت فراوان می دادند. یوحنا در این باره می نویسد: «اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او امین و عادل است تا گناهان ما را بپارزد و ما را از هر ناراستی پاک سازد» (اول یوحنا ۱: ۹). یعقوب، برادر مسیح می نویسد: «نزد یکدیگر به گناهان خود اعتراف کنید و برای یکدیگر دعا کنید، تا شفا یابید» (یعقوب ۵: ۱۶). درباره شفای مرد مفلوج می خوانیم که عیسی نخست گناهان او را می بخشد و بعد بیماری جسمی وی را شفا می دهد، زیرا مسیح می دانست که اختلالات جسمی او ریشه فکری دارد. در اینجا است که مسیحیت کاری می کند که از دست روانکاو و علم مداوای امراض دماغی Psychoatry ساخته نیست. این علم می تواند کسی را که از گناه اعتراف نشده ای رنج می برد با تشویق وی به اعتراف به آن گناه موقتاً بهبود بخشد، ولی در جایی که وجدان انسان ناراحت است، اعتراف به گناه برای رفع اختلالات جسمی و فکری کافی نیست. انسان می خواهد اطمینان یابد که گناهش بخشیده شده است، وگرنه باری از دوش او برداشته نشده و بیماریش مجدداً عود خواهد کرد.

به این ترتیب ملاحظه می شود که وعده کتاب مقدس در مورد آمرزش گناهان از نظر درمان بیماری های روحی دارای ارزش خارق العاده ای است. «پس به آن زن گفت گناهان تو آمرزیده شده» (لوقا ۷: ۸۴ - ۵۰)، «من هستم، من که خطایای تو را محو سازم و گناهان تو را به یاد نخواهم آورد» (اشعیا ۴۳: ۵۲)، «به اندازه ای که مشرق از مغرب دور است به همان اندازه گناهان ما را از ما دور کرده است» (مزمور ۴۰: ۲۱)، «اگر گناهان شما چون ارغوان باشد، مانند برف سفید خواهد شد و اگر مثل قرمز سرخ باشد، مانند پشم خواهد شد» (اشعیا ۱: ۸۱). مکرر به نبوت رسیده است یگانه وسیله شفا برای وجدان معذب و ناراحت اعتراف گناهان به خدا و قبول آمرزش اوست.

در موارد بسیاری با اعتراف گناه و قبول آمرزش خداوند شفای جسمی فوری حاصل شده و در مواقعی که علت بیماری گناه فشرده شده ای بوده، مشکل به این ترتیب مرتفع گردیده است. پس اگر روانکاری قادر است پاره ای از بیماری های انسان را بهبود بخشد، مسیحیت در این راه دورتر می رود و شفای به مراتب اساسی تری که نتیجه قبول آمرزش خداوند است، به انسان عرضه می دارد. در اینجا است که فدیة شدن مسیح در راه گناهان مردم ارزش عملی کسب می کند. وقتی کسی به عمق گناه خود پی برد و فهمید توانایی ادای دین خود را به خداوند ندارد، از درک این حقیقت که «مسیح برای گناهان او مرد» و اینکه مسیح با فدیة کردن جان خود دین گناهان انسان را پرداخته است، بارقه امیدی بر قلب تاریک او می تابد. این اطمینان در موارد بی شماری سبب شده سنگینی بار گناه از دوش اشخاص برداشته شود و گنهکار احساس کند که از مرگ به نجات رسیده و از محکومیت برائت حاصل کرده است.

گذشته از حقایقی که روان شناسی در پرتو تحقیقات و آزمایش های دقیق در مورد عادات و سوابق غیرعادی abnormalities اشخاص کشف کرده، در مورد اشخاص عادی نیز مطالعات دامن داری که شامل هزاران نفر بوده، به عمل آمده و در نتیجه بسیاری از حقایق روان شناسی که برای تأمین زندگی آسوده و موفقیت آمیز حائز اهمیت است، روشن گردیده است. مثلاً در شهر نیویورک در مدت دو سال ۱۵۲۲۱ نفر به این منظور مورد آزمایش قرار گرفته اند، به این ترتیب که هر سال به طور متوسط هفت نوع آزمایش روان شناسی انجام گرفته و در ضمن آن سوابق اشخاص به طور کامل در نظر گرفته شده و نتایج حاصل دقیقاً بررسی و تجزیه و تحلیل گردیده است. یکی از آزمایش های جدید روان شناسی هر سال درباره قریب نیم میلیون نفر اجرا می شود.

بنگاه راکفلر پانصد هزار دلار برای آزمایش های کامل تری در زمینه روان شناسی تخصیص داده است. دانشگاه مینسوتا Minnesota صد هزار دلار در عرض پنج سال برای آزمایش های روان شناسی درباره استعداد های فنی اشخاص aptitudes mechanical خرج کرده است. منظور همه این آزمایش ها این است که مردم را در ایجاد روابط صحیح و مطلوب با محیط مانند انتخاب شغل، تأمین معاش، زندگی اجتماعی رضایت بخش و ازدواج صحیح کمک کنند. بر اساس اینگونه تحقیقات وسیع و دامنه داری است که دانشمندی که در روان شناسی اجتماعی جدید سرگرم تحقیق اند نتایج مطالعات خود را گرد می آورند. به این جهت نتایج مطالعات آنها دارای مبنای وسیعی است و اهمیت فراوان در

بردارد. نکته جالب توجه اینجاست که نتایج این تحقیقات یکی پس از دیگری نشان می‌دهد اصولی که عیسی برای زندگی انسان تعلیم داده کاملاً با روان‌شناسی سازگاری دارد. در سال‌های اخیر کتاب‌های دینی متعددی توسط یکی از روانشناسان نامی آمریکا دکتر لینک Link که از طریق روان‌شناسی به دیانت گرویده، نوشته شده است. وی در کودکی با تعلیمات دینی پرورش یافته بود، ولی پس از ورود به دانشگاه اعتقاد خود را به دین از دست داده بی‌دین گشت، اما با گذشت زمان او در نتیجه آشنایی با اصولی که مبنای زندگی موفقیت‌آمیز است پی برد آنچه او آموخته به بیمارانش توصیه می‌کند همان است که عیسی تعلیم داده. اندک اندک، این عقیده چنان در وی قوت گرفت که ناچار شد دوباره به دین روی آورده فعالیت در کلیسای مسیح را از سر گیرد. اصولی که عیسی برای تأمین زندگی مرفه و موفقیت‌آمیز پیشنهاد کرده از نظر روانشناس نامبرده چنین است:

«هر کی جان خود را دریابد، آن را هلاک سازد و هر کی جان خود را به خاطر من هلاک کرد، آن را خواهد یافت» (متی ۱۹: ۳۹). «هر کس بخواهد جان خود را برهاند، آن را هلاک سازد، اما هر کسی جان خود را به خاطر من هلاک سازد، آن را دریابد» (متی ۱۶: ۲۵). دکتر لینک می‌گوید تاکنون صدها نفر به او گفته‌اند: «من به وجود خدا یا موجود ماورای طبیعی دیگر عقیده دارم، ولی نه به صورتی که رسماً مورد قبول عامه است. من با کلیسا رابطه ندارم و به کلیسا نمی‌روم، زیرا عقاید و مراسم رسمی آن برای من قابل قبول نیست.» وی اضافه می‌کند روزی خود او نیز گفته‌های این اشخاص را تأیید می‌کرده است، زیرا اظهارات آنها ترجمان عقاید خود او بود، ولی سرانجام او به این حقیقت پی برد که واکنشی که در برابر عقاید دینی بروز می‌داده در روابط او با همه جنبه‌های دیگر زندگی تأثیر داشته است. اینگونه مردمان می‌گویند به دوستی عقیده دارند، ولی حاضر نیستند در فعالیت‌ها و کارهایی که مستلزم از خودگذشتگی و وسیله دوستیابی است شرکت کنند. آنها خواهان زندگی زناشویی و خانوادگی مقرون به سعادت‌اند، ولی از خودداری و انکار نفس که به وسیله تحصیل اینگونه زندگی است، گریزان هستند. آنها به توانایی و استعداد خود عقیده دارند، اما حاضر نیستند به کارهای سخت که وسیله احراز موفقیت است، تن در دهند. در نتیجه، آنها در مهم‌ترین فعالیت‌های زندگی دچار شکست می‌شوند و همیشه ناکام و افسرده و غمگین‌اند. این اشخاص با اینکه به گمان خود می‌کوشند جان خود را رهایی دهند، عملاً آن را تباه می‌سازند. آنها روزی می‌توانند جان خود را از تباهی و فساد برهانند که همانگونه که مسیح گفته است، آن را به خدمت مردم بگمارند.

از اینرو، روان‌شناسی جدید امروز اشتغال به کارهای سودمند را برای بهبود این اشخاص بیش از گفتگو لازم می‌شمارد. روانشناسان قدیم عقیده داشتند انسان می‌تواند با تجزیه و تحلیل خود خویشتن را از این مشکلات برهاند. بی‌گمان، در موارد معینی این کار امکان داشت، ولی برای کسانی که دارای شخصیت عادی‌اند وسیله بهبود عمل است، نه گفتگو. عادات جدید و مفیدی باید جایگزین عادات مضر و مخرب سابق گردد و راه آن منحصر عمل کردن است. روانشناس نامبرده در بالا در صدها مورد مختلف کسانی را دیده است که با اتخاذ تصمیم برای تقبل کارهای مشکل و ناراحتی که سود آن صرفاً عاید جامعه و مردم می‌گردد دارای شخصیت نوینی گردیده‌اند. از مشاهده نتایج شگفت‌انگیزی که در اثر پیروی عادات جدید در اشخاص مختلف به ظهور رسیده، روانشناس نامبرده به این نتیجه رسیده است که همانگونه که عیسی می‌گفت کی که خواهد جان خود را دریابد نخست باید آن را هلاک سازد.

فدا کردن اغراض و تمایلات شخصی به خاطر مصالح بهتر جوهر تعلیمات مسیح و در عین حال رمز زندگی کامل و مسرتبخش است. دکتر لینک، این حقیقت را چنین بیان می‌کند: «در نظر من، هیچ یک از کشفیات روان‌شناسی جدید به اندازه دلایل علمی که روان‌شناسی درباره لزوم از خودگذشتگی و انضباط برای تکمیل شخصیت و خوشبختی اقامه می‌کند واجد اهمیت نیست. انسان طبعاً خودخواه آفریده شده و می‌خواهد از انگیزه‌های آنی خود پیروی کند. آزمایش‌هایی که توسط روانشناسان درباره شخصیت اشخاص به عمل آمده و امتحاناتی که در کلینیکها صورت گرفته همگی حاکی از این است که ادامه این حالت موجب تمرکز توجه شخص در خود وی گردیده او را به هیجانات روحی، اختلالات عصبی، ناتوانی فکری، عدم تعادل و افسردگی دچار می‌سازد. در اینجا انسان احتیاج به دین یا چیزی بالاتر از افراد و حتی بالاتر از جامعه دارد که به انگیزه‌های انسان غالب آمده شخص را به سوی زندگی کامل‌تر و موفقیت‌آمیزتری سوق دهد.» سپس دکتر لینک می‌افزاید: «وقوف به این حقیقت مهم‌ترین سبب بازگشت من به کلیسا بود... من ایمان دارم، زیرا دریافته‌ام که انسان بدون اعتقاد به چیزی که مهم‌تر از خود او باشد نمی‌تواند اهمیتی را که بالقوه در خود دارد بروز دهد.» یکی دیگر از اصول تعلیمات مسیح که دکتر لینک می‌گوید مکرر در روان‌شناسی جدید به ثبوت رسیده، مضمون این آیه است: «اگر کسی از سر نو مولود نشود، فرمانروایی خدا را نمی‌تواند دید»

(یوحنا ۳:۳). یکی از نتایج ترقیات سریع انسان در علوم و اختراعات در قرون اخیر این بوده است که بشر به پرستش خویش پرداخته است. بشر امروز فکر می‌کند هر کاری از دست او ساخته است و نیازی به خدا ندارد. به او گفته شده است انسان طبعاً نیکو آفریده شده و هر نقصی که در او مشاهده می‌شود معلول وضع نامساعد محیط یا فقدان تربیت صحیح است. باید در نظر داشت که این طرز تفکر با غرور ذاتی بشر سازگار است. بشر میل دارد فکر کند که ذاتاً موجود نیک و بی‌نقصی است. او ترجیح می‌دهد که گناه هر عیبی را که در خود می‌بیند به دوش دیگری نهد و دوست دارد خود را بالاتر از همه بشمارد. حوادث شوم تاریخ معاصر به بطلان این عقیده بی‌پایه گواهی می‌دهد. انسان‌هایی که به ظاهر به بهترین مدارج تمدن رسیده و دارای بهترین محیط زندگی بوده‌اند، مانند مردمی که در آلمان نازی بسر می‌بردند، دیده شده است که برای ارتکاب فجیع‌ترین مظالم بشری استعداد دارند. جنگ‌های جهانگیر که یکی پس از دیگری فرا می‌رسد، اعتماد انسان را به لیاقت خویش سست و متزلزل می‌سازد. روان‌شناسی جدید با صراحت به انسان پاسخ داده می‌گوید هیچ‌گونه نیکویی در نهاد بشر نیست. دکتر لینک در این باره می‌گوید: «از نظر روان‌شناسی همه ما «خودکاو» introvert و خودخواه آفریده شده‌ایم. در سایه زایش مکرر مداوم یعنی خلق شدن عادات و صفات جدید توأم با درد و رنج در ماست که توجه ما از خودمان به سوی دیگران معطوف می‌گردد و بدینسان از خودخواهی رهایی می‌یابیم.

آزمایش‌هایی که در هزاران مورد مختلف صورت گرفته ثابت می‌کند افسرده‌ترین و بدبخت‌ترین اشخاص آنهایی هستند که شالوده زندگیشان را اصلی که آن را پیروی از امیال نفسانی self expression می‌نامند تشکیل می‌دهد. این اشخاص همیشه اسیر امیال خویش‌نشانند و آنچه را میل دارند بی‌درنگ به موقع عمل می‌گذارند. همه مجاهداتشان مصروف ارضای تمایلات خودشان می‌شود و هیچ‌گاه نمی‌توانند رضای دیگران را جلب کنند، خود را وقف هدف کوچکی که ارضای نفس است می‌سازند. در نتیجه، این اشخاص به تدریج پی می‌برند که زندگی آنها بی‌ثمر و نارضایت‌بخش است. عقده حقارت در آنها به وجود می‌آید و سرانجام گرفتار هیجانات دردناک روحی می‌گردند. اینان با اینکه می‌کوشند جان خود را رهایی دهند. عملاً آن را تباہ می‌سازند.

دکتر لینک، می‌گوید در زندگی عیسی ما با نوع کاملاً متفاوت اینگونه شخصیت که توجه انسان را از خود به دیگران معطوف می‌سازد، رو به رو می‌شویم. عیسی در قبول آب از دست زن سامری که در کنار چاه ایستاده بود، به سبب سامری بودن وی تردیدی به خود راه نداد و از مصاحبت با او به سبب بی‌خبری و بیگانه بودن وی اجتناب نجست. او توجه خود را در کسانی که در نظر خود وی ارج داشتند متمرکز نداشت، بلکه نظر خود را به کسانی چون زکی باجگیر نیقودیموس فریسی، کوران، مفلوجان و گنهکاران معطوف داشت. او منتظر نشد که مردم وی را به سوی خود بخوانند، بلکه خود آنها را به خویش‌نشان خواند. باید دانست که سیرت فداکار مسیح چیزی نبود که برحسب تصادف در او به وجود آمده باشد. این خصلت در عیسی معلول و مخلوق هدفی بود که او پیروی آن را از آسایش شخصی و حتی جان خود گرامی‌تر می‌داشت و می‌گفت: «خوراک من این است که خواهش فرستنده خود را به عمل آورم.»

رفتار و سلوک او پدیده عقیده و ایمانی بود که به مراتب از موانع مادی و اخلاقی که راه او را مسدود می‌ساخت بیشتر قوت داشت. چه در موقعی که در جلیل در جشن عروسی شرکت می‌کرد و چه هنگامی که صلیب خود را بر دوش می‌کشید، تنها یک اصل بر زندگی او حکومت می‌کرد. «ای پدر اگر بخواهی این پیاله را از من بگردان، لیکن نه به خواهش من، بلکه به اراده تو.» این اصل که شالوده زندگی عیسی را تشکیل می‌داد، از نظر روان‌شناسی معیار زندگی فعالانه و مسرتبخش است. به تجربه ثابت شده همان اصول در زندگی زناشویی توأم با سعادت نیز مقام ارجمندی داراست. اخیراً گروهی از روانشناسان آمریکایی کتاب‌هایی درباره عواملی که در موفقیت زندگی زناشویی مؤثر است منتشر ساخته‌اند. مندرجات این کتاب‌ها مبتنی به آزمایش‌هایی است که در مورد قریب پانصد زن و مرد متأهل و مطلق از نظر شخصیت و علایق آنها به عمل آمده است. با این آزمایش‌ها معلوم شده است زنان و مردان مطلق، یا آنها که زندگی زناشویی‌شان توأم با خوشبختی نیست، بیش از دیگران احساساتشان دستخوش هیجان و انقلاب بوده و توجه و علاقه آنها در خودشان متمرکز است. آنچنان که معلوم شده، یکی از صفات مشخص زنان مطلقه احتراز آنان از شرکت در امور اجتماعی و دسته‌هایی است که بهبود وضع جامعه را آرمان خویش ساخته‌اند.

ولی وضع و روحیه زنان و مردانی که در زندگی زناشویی خوشبخت‌اند خلاف این است. اینگونه زنان و مردان از تعادل روحی بیشتر برخوردارند، در زندگی اجتماعی تهور بیشتری دارند، به کارهای خلاق علاقه نشان می‌دهند و به کارهایی

که منظور آنها خدمت به دیگران است رغبت دارند. خلاصه آنکه اشخاص خودخواه در زندگی از مسرت و خوشی محرومند و افراد با گذشت و فداکار زندگی را با مسرت و خوشی بسر می‌برند. محتملاً در هیچ جا تعلیمات مسیح به اندازه اهمیتی که برای مرکزیت ایمان قائل است با عقاید بشر معاصر مغایرت ندارد. بشر معاصر معلومات را مهم‌تر از ایمان می‌شمارد و معتقد است انسان تحصیلکرده کامیاب و خوشبخت است و آنکه از تحصیل دانش محروم مانده یا تحصیلاتش ناقص بوده بدبخت و وجودش بلامصرف است.

انسان معاصر از علم بیش از ایمان انتظار حل مشکلات و موانع اجتماعی را دارد و در نظر او دین عقیده‌ای شمرده می‌شود که به دوره‌های گذشته و قرون وسطی تعلق داشته و صرفاً بر بنیان ایمان بنا گردیده است. اکنون بینیم روان‌شناسی جدید این مسأله را چگونه تلقی می‌کند. بدیهی است که روان‌شناسی منکر لزوم و ارزش علم نیست و می‌کوشد از آخرین طریقه‌های علمی و امکاناتی که علم در دسترس آن نهاده استفاده کند، ولی ثابت شده که در بین معلومات شخص و رابطه او با دوستانش ارتباط حتمی و لازم وجود ندارد. دکتر لینک در تأیید این حقیقت چنین می‌گوید: «فقط فزونی اطلاعات علمی انسان کافی نیست که مشکلات زندگی او را گشوده وی را خوشبخت و کامیاب سازد. فزونی علم فقط اختلالات و تناقضات انسان را شدت می‌بخشد. تا وقتی که در بین کلیه معلومات انسان هماهنگی ایجاد نشود و اطلاعات او تابع حقایق و قضایای عملی زندگی روزمره بشر نگردد، زیان و خرابی که از آن دستگیر اندیشه انسان یعنی آفریننده او می‌شود به مراتب بیش از سود آن خواهد بود. این هماهنگی باید از جایی جز خود علوم بدست آید، زیرا این چیزی نیست که جز لاینفک علوم بوده یا تابع استدلال‌های علمی باشد. این هماهنگی از ایمان یعنی اعتقاد به میزان‌های معین زندگی که یک امر اساسی است و هیچ منطقی قادر به بطلان آن نیست، ریشه می‌گردد.»

دکتر لینک در اظهارات خود به تحقیقات روان‌شناسی درمورد شخصیت صدها هزار نفر استناد می‌کند. این تحقیقات ثابت کرده است به طور کلی کسانی که به بهترین مدارج علمی رسیده‌اند از آنهایی که معلوماتشان نسبتاً ناقص است خوشبخت‌تر نیستند. تردیدی نیست که روشنفکران بیش از مردم عادی جهان منشأ اثرند، زیرا علم به انسان قدرت می‌دهد و اگر این قدرت تحت قیود و حدودی قرار نگیرد، به افراد و جامعه زیان خواهد رساند. تحقیقات روانشناس نامبرده حاکی است آن عده مردمی که پایبند ایمان محکم‌اند هم در زندگی مسرورتر و خوشبخت‌تر و راحت‌ترند و هم برای جامعه سودمندتر. نامبرده اضافه می‌کند: «از نظر روان‌شناسی و از همه لحاظ چنین به نظر می‌رسد که انسان برای داشتن عقیده و اعمال آن عقیده آفریده شده است.»

«حیات انسان به اموالش نیست.» در دنیایی که ارزش و اهمیت شخص با میزان دارایی او سنجیده می‌شود و در جایی که تقریباً همه مردم تحصیل ثروت را کمال مطلوب خود می‌شمارند، این گفته مسیح عجیب و غیرقابل قبول می‌نماید، زیرا بیشتر مردم این عصر را عقیده بر این است که ثروت و خوشبختی به هم بستگی دارند و راه تأمین خوشبختی تحصیل ثروت است. با وجود این، یک بار دیگر روانشناسان به این حقیقت پی می‌برند که تشخیص مسیح در این مورد صحیح بوده است. علی‌رغم عقیده عامه در اثر بر اینکه ثروت وسیله تحصیل خوشبختی است، شخصی اخیراً آن را خطرناک‌ترین و مخرب‌ترین عقیده‌ای خوانده است که ممکن است در فکر بشر جای گیر شود. او می‌نویسد: «زندگی مسرت‌آمیز کامل را با معیار پول نمی‌توان سنجید. خوشبختی انسان به اعمال او بستگی دارد، نه به ثروت او. سعادت شخص در این نیست که میزان درآمد او چیست، بلکه به این است که او چه می‌دهد، آن هم نه به صورت پول، بلکه به صورت هستی و موجودیت خویش.»

تحقیقات دامنداری که در بالا گفته شد ثابت کرده است ثروتمندترین اشخاص بدبخت‌ترین و پریشان‌ترین مردم‌اند، روی هم رفته، فقرا بیش از توانگران از خوشبختی و مسرت بهره‌مندند. البته قصد ندارم فقر و بیماری و جهل را برای بشر فضیلتی بشمارم، زیرا مسلماً چنین نیست، ولی می‌خواهم بگویم عقیده بیشتر مردم مبنی بر اینکه ثروت وسیله تحصیل خوشبختی است پایه عقلی ندارد. نباید فراموش کرد که در میان ثروتمندان کسانی هستند که به خاطر دیگران زیسته ثروت خویش را در راه خدا صرف می‌کنند. برعکس، بسیاری کسان فقیر و بی‌چیز را هم می‌شناسم که از هر جهت بدبخت‌اند. اینها را کسانی تشکیل می‌دهند که در خود و در فقر و بدبختی خودشان مستغرق گشته‌اند، ولی در میان همه طبقات آنهایی که از زندگی به طور کامل بهره می‌برند کسانی هستند که پایبند ایمان محکم و زنده‌ای بوده استعداد و توانایی خود را به خدمت خدا و مردم می‌گمارند. باز ملاحظه می‌کنیم عیسی درست تشخیص

داده است که کیفیت زندگی انسان به میزان دارایی او بستگی ندارد. تحقیقات دیگری را می‌توان نام برد که در دیگر رشته‌های روان‌شناسی به عمل آمده و همگی گواه بر درستی تعلیمات عیسی و سازگاری آنها با کشفیات روان‌شناسی است. روان‌شناسی همچنین، مؤید مقامی است که کودکان نزد عیسی داشتند. روان‌شناسی نو دریافته سوابق و تجارب دوران کودکی اثر عمیق و انکارناپذیری در زندگی دوران بلوغ انسان دارد. آرمان‌های بلند عیسی درباره زناشویی و پیوند جنسی معلوم شده با عمیق‌ترین و اساسی‌ترین مقتضیات انسان و جامعه مطابقت دارد. اهمیتی که او به پاکی اندیشه می‌داد کاملاً مبتنی بر اصول روان‌شناسی است. مقامی که او برای نیروی شفاعت محبت قائل بود بارها تایید شده است. هر روز این حقیقت به طور بارزتری معلوم می‌گردد که همانگونه که شخصی گفته است، «تعلیمات و افکار عیسی با ناموس کائنات منطبق است.» روان‌شناسی به این حقیقت گواهی می‌دهد که همانگونه که پولس گفته «مسیح حکمت خداست.»

بررسی مختصری که درباره دانش نو و پیوند آن با دین کردیم نشان می‌دهد که دانش از جهات مختلف در اندیشه‌های دینی اثر بخشیده است. بررسی‌های ما این نکته را نیز روشن ساخته که گرچه در برخی موارد نظرات و فرضیات علمی جدید به ظاهر مخالف اصول مسیحیت بوده، ولی در کنه امر در موارد بسیاری موازین علمی مؤید تعالیم دینی است. دانش که در آغاز امر دشمن ایمان ما جلوه می‌کرد، بارها ثابت کرده دوستی است در لباس مبدل و برای ما ارمغانی آورده که میزان فهم و ادراک ما را از معانی واقعی اعتلا می‌بخشد. با وجود این، باید گفته پیشین خود را تکرار کرده بگوییم که دین و دانش هر یک از نظر خاصی و تحت تأثیر علاقه جداگانه و شخصی به بحث پیرامون دین می‌پردازند. دانش با وزن، اندازه، درازی و بلندی سر و کار دارد، ولی سر و کار دین با ارزش معنوی ایمان، محبت، امید و حقیقت است. دانش فقط طریقه ساختمان مادی و جسمی انسان را مطمع نظر قرار می‌دهد، ولی علاقه دین به روح به سرچشمه حیات، به منظور و غایت و مقصود حیات و سرنوشت آن است. دانش از اینکه تن انسان چگونه ساخته شده و ترکیب آن چیست بحث می‌کند، دین می‌خواهد بگوید سبب ساختمان و ترکیب آن چیست. توجه دانش به میزان و درازی عمر انسان و توجه دین به کیفیت زندگانی اوست.

چون در دایره کیفیات داخل شویم، مشاهده می‌کنیم که میزان سنجش حقیقت عبارت است از قضاوت در تعیین ارزش معنوی، نه اندازه گرفتن کمیت اشیا. برای مثال بهتر است تفاوت بررسی‌های دانشمندان را در موضوع موسیقی با بررسی‌های یک موسیقیدان درباره این فن مورد دقت قرار دهیم. دانش به شمارش و تعیین تعداد ارتعاشات در هر ثانیه و دارازی موج و اصول ریاضی و نت موسیقی علاقه‌مند است، ولی آنچه مورد علاقه موسیقیدان است عبارت است از شیرینی و ملاحظت آهنگ و روش و طریقی که نوازنده برای نمایاندن هنر خود به کار می‌برد و تأثیری که قطعه موسیقی در شنونده دارد. شاید موازین و اصول علمی نتواند با مقیاس‌های خود تعیین خوبی و گیرندگی آهنگ فقط به عهده ذوق و قضاوت ذوقی است؛ یعنی بسته به آن است که آیا شنوندگان آن را دوست دارند، یا نه. هیچ یک از استدلال‌های علمی نمی‌تواند به نیروی منطق یک قطعه موسیقی خشن و نازیبا را به گوش شنوندگان شیرین سازد، در صورتی که اگر روح شخص تحت تأثیر یکی از شاهکارهای موسیقی واقع گردیده و به حد اعلا رسیده باشد، هیچ یک از استدلال‌های علمی نمی‌تواند به وی بقبولاند که این قطعه نازیبا و بی‌تأثیر است. در حوزه موسیقی قضاوت و حکم نهایی بدست دانشمندان نیست، بلکه به عهده استاد موسیقی است.

در حوزه فنون و صنایع نیز به همین اصل برمی‌خوریم. زیبایی عبارت از کیفیتی است که شخص باید آن را درک کند تا بتواند میزان و ارزش آن را بسنجد و قدر آن را بشناسد. دانشمندان می‌توانند امواج نور را تجزیه کنند و تعیین کنند که چه نوری با کدام موج موجد رنگهایی است که در قوس قزح به چشم می‌خورد. می‌توانند میزان سرعت باد را اندازه بگیرند، ارتفاع امواج را تعیین کنند و بفهمند که برای چه به هنگام غروب انوار آن را سرخ و رنگ ابرها را ارغوانی می‌بینیم، مشخص کنند و تفسیر علمی کامل و تمام عیاری برای کشف حوادث طبیعی قائل شوند، ولی نمی‌توانند مشخص کرده به ما بقبولانند که آیا قوس قزح زیباست یا نه. نمی‌توانند به ما بقبولانند که در منظره بدیعی که با رقص انوار آفتاب و در روی امواج پدید می‌آید زیبایی و جمال و جود ندارد و نمی‌توانند این موضوع را برای ما قطعیت بدهند که منظره غروب آفتاب اثری از جمال و دلربایی نیست. در اینجا نیز قضاوت ذوقی بر قضاوت موازین علمی نمی‌تواند ما را اقناع کند که این جمال و زیبایی وجود خارجی ندارد.

دین نیز عبارت است از یکی از همین نوع دانش‌ها. دین مدعی است که راستی برتر از دروغ است، خوبی بر بدی فضیلت دارد، رحم و عطوفت از ظلم و شقاوت پسندیده‌تر است، ارزش خدمت از ارزش خودخواهی فروتن‌تر است. پاکی بر ناپاکی و بخشش بر انتقام برتری دارد. همانگونه که انسان دارای یک حس درونی برای درک جمال و زیبایی و تأثیر موسیقی است که به یاری آن می‌تواند یک قطعه فنی و یک آهنگ موسیقی خوب را از بد تمیز دهد، همانگونه واجد یک احساس معنوی و اخلاقی است که به یاری آن می‌تواند با ارزش بودن یا فاقد ارزش بودن حیات و زندگانی را درک کند و چون آنچه را که در نظر خودش برتر و بهتر می‌نماید بپذیرد و چون در اثر آزمایش دریابد که قبول آنچه ارزش دارد موجب بهبود و اعتلای وی می‌گردد و به آن هدف و نشاط می‌بخشد، در آن صورت استدلال‌های

علمی، هر قدر زیاد و نیرومند باشد، نمی‌تواند او را از این عقیده منصرف سازد که طریقه نیکو و حقیقی زندگانی را بدست آورده و در پیش گرفته است. آزمایش شخصی و معنوی برای هرکس قوی‌ترین برهان اثبات ارزش چیزی که وی پذیرفته است.

از اینرو، باید دانست که دانش و دین دو صورت مشخص و مجزا از حیات و زندگانی را ترسیم کرده در برابر دیده ما می‌نهند، زیرا هریک از نظری آن را بررسی می‌کند و درباره آن بحث می‌کند و با وجود این، تفاوت و اختلافی که بین این دو وجود دارد دلیل آن نیست که یکی از آنها راست و درست و دیگری دروغ و بی‌اساس باشد. ممکن است از یک منظره واحد دو صورت مجزا ترسیم کرد که با هم به کل تفاوت داشته باشند و با وجود این هریک از آنها از نظری کاملاً درست باشد. اگر کسی از سیاح و مسافری درباره مازنداران پرسش کند، ممکن است دو پاسخ کاملاً متفاوت به او داده شود. ممکن است یک نفر شاهنامه فردوسی را پیش کشیده و بیان شیرین فردوسی را درباره مازنداران برای وی بخواند:

که مازندران شاه را یاد باد.
همیشه بر و بومش آباد باد.
که در بوستانش همیشه گل است،
زمینش پر از لاله و سنبل است،
هوا خوشگوار و زمین پر نگار،
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار.
نوازنده بلبل به باغ اندرون،
گرازنده آهو به راغ اندرون،
دی و آذر و بهمن و فروردین،
همیشه پر از لاله بینی زمین.

یا اینکه برعکس ممکن است یک نقشه دولتی در برابر دیده او قرار داده و هر ده و قصبه کوچک و راه‌ها را یکایک و تمام حدود و ثغور آن و ارتفاع کوه‌های آن را برای وی شرح دهد. این هر دو توصیف درباره مازنداران درست است، ولی چقدر باهم تفاوت دارند! حتی اگر با ذره‌بینی به نقشه جغرافیایی مازنداران نگاه کنیم، اثری از آن گل‌ها و آهوها و نسیم خنک و بلبلی که شاعر به وصف آن پرداخته نخواهیم دید. به همان نحو در قطعه معترفه فردوسی نمی‌توانیم راجع به بهترین طرق مسافرت و محل و موضع شهرهای مهم آن چیزی پیدا کنیم. با همه اینها اگر ما در صدد آن باشیم که قسمتی از وقت خود را در مازنداران بگذرانیم، آیا قطعه شعر بالا چون متضمن خوشی و نشاطی است که به هنگام اقامت شخصی در آنجا بدو دست می‌دهد، برای ما بهتر و مفیدتر نیست؟ این قطعه شعر به اندازه نقشه مازنداران دارای حقیقت است، ولی این حقیقت را از نظر دیگری که شاید خیلی بیشتر سودمند باشد مورد تأمل و دقت قرار می‌دهد.

در بین دانش و دین نیز عین این تفاوت وجود دارد. بالاخره آنچه بیشتر مورد نیاز ماست عبارت است از غایت و هدف زندگی. شخص ممکن است با نهایت رفاه و در کمال نیکبختی زیست کند، بی‌آنکه نام یکی از استخوان‌های بدن خود را بداند، یا از اسم و نوع و وظیفه اعضای داخلی یا وزن و بلندی قامت خود آگاه باشد، ولی اگر نداند برای چه زنده است و زندگی می‌کند، اگر نداند از چه کاری باید پرهیزد و به چه کاری دست یابد و متوجه نباشد که آیا حیات و زندگانی دارای هدف و ارزشی هست یا نه، شاید نتواند دارای حیاتی کامل و تمام عیار باشد. آنچه ما بیش از هر چیزی از دیگران انتظار داریم آن نیست که در پیرامون تعداد ستارگان، هر قدر هم موضوع برای ما جالب توجه و شیرین باشد، دارای آخرین اطلاعات علمی باشند، بلکه انتظار و توقع مهم ما از آنها این است که مطابق بهترین موازین حق و عدالت با ما رفتار کنند. بنابر این، آنچه که دین باید به ما تعلیم دهد در حیات خودمان و در زندگانی دیگران واجد اهمیت بیشتری است.

همانگونه که در آغاز این بحث گفتیم، تمدن عصر کنونی را خطر بزرگی تهدید می‌کند، ولی این خطر ناشی از فقدان اطلاعات علمی کافی نیست. مادام که انسان یاد نگرفته است دانش خود را وسیله خدمت به جهانیان و استحکام مبانی

رشته‌های ارتباط برادرانه سازد، ممکن است مسبب نابودی بشر شود. از اینرو، دین نباید عقب نشسته میدان را به دانش واگذارد و منتظر باشد که علم اجازه هستی به او بدهد، بلکه باید خود پیشگام شده تقاضا کند که علم وسیله پیشرفت و تعالی آن باشد. مردم متدین باید به این حقیقت توجه کنند که آزمایش‌های معنوی آنها در تشکل معرفت واقعی به همان اندازه حقیقت دارد که دانش ما از وجود ۹۲ عنصر موجود و اهمیت قسمت نخستین خیلی بیشتر است. میلیون‌ها مردم در عیسای مسیح هدف و کمال مطلوب در دل آنها پدید آمده و نیرویی کسب کرده‌اند که با داشتن آن قدرت پیروی از کمال مطلوب خویش را داشته‌اند. هیچ دانشمند واقعی نمی‌تواند آزمایش‌های روحی و معنوی آنها را ناچیز انگارد. این تجربه‌ها و آزمایش‌ها چون همه اطلاعاتی که ما با تلسکوپ یا ذره‌بین حاصل می‌کنیم جزو جدا نشدنی و مهم معلومات ما بشمار می‌رود. مسیحیت بر اساس تزلزل‌ناپذیر آزمایش‌های معنوی میلیون‌ها افراد استوار گردیده و هیچ یک از کشفیات علمی نمی‌تواند تزلزلی در ارکان این حقیقت بدیهی و قطعی پدید آورد که این عده کثیر و بی‌شمار در پرتو مسیحیت به حیات بهتر و والاتری دست یافته‌اند. دانش ممکن است بسیاری از جهات و نقاط مسیحیت را روشن سازد و در حقیقت همین طور هم هست، ولی انکار و از بین بردن تجارب روحی میلیون‌ها افراد بشری از حوصله دانش خارج است.

دانش و دین هر یک یکی از جنبه‌های مختلف واحدی را آشکار و هویدا می‌سازد و هر دو برای تکمیل معرفت ما راجع به حیات کمال لزوم را دارد و هر یک از آنها به دیگری نیازمند است. دین بدون دانش ممکن است دستخوش انحطاط گردد و مبدل به موهومات و تعصبات جاهلانه شود و دانش بدون دین قابلیت آن را دارد که باعث ویرانی جهان بشریت گردد. شخص برای اینکه به زندگی کامل دست یابد، باید از هر دوی آنها برخوردار گردد. ناگزیریم به تحقیقات علمی تا آنجا که ممکن است، ادامه دهیم و همچنین در ایمان دینی خویش پایداری کنیم تا به معرفت کامل خدا برسیم، چه که معرفت او حیات جاویدان است.